Naseriye.com



Naseriye.com

سرشناسه:هور، جان‌نویل، ۱۹۰۶- م. Hoare, John Neville ■ عنوان و نام پدیدآور:اتفاقی جدید در ایران / نویسنده جی.ان.هور؛ مترجم محمدرضا زمانی، ابراهیم صادقی؛ [به سفارش] معاونت تبلیغ و فرهنگ عمومی حوزه‌های علمیه اصفهان. ■ مشخصات نشر:نجف آباد: انتشارات مهر زهرا(س)، ۱۴۰۴. ■ مشخصات ظاهری:۸۴ ص. ■ شابک:۴۲-۴۷۰۹-۶۲۲-۹۷۸ ■ وضعیت فهرست نویسی: فیپا ■ یادداشت: عنوان اصلی: Something new. in Iran ■ موضوع:انجمن تبلیغی کلیسا ■ موضوع:Church Missionary Society ■ موضوع:هیات‌های اعزامی مسیحی- -ایران Missions--Iran ■ موضوع:ایران--آداب و رسوم و زندگی اجتماعی Iran -- Social life and customs ■ شناسه افزوده: زمانی، محمدرضا، ۱۳۵۹-، مترجم ■ شناسه افزوده:Zamani، Mohammad Reza، ۱۹۸۱- ■ شناسه افزوده: صادقی، ابراهیم، ۱۳۴۶-، مترجم ■ شناسه افزوده مرکز مدیریت حوزه‌های علمیه. مدیریت حوزه علمیه استان اصفهان. معاونت تبلیغ و فرهنگ عمومی ■ شناسه افزوده: . Islamic Seminary Management Center Propagation and public culture department . Islamic Seminaries of Isfahan ■ رده بندی کنگره:BV۳۲۱۵ ■ رده بندی دیویی: ۲۷۵/۵ ■ شماره کتابشناسی ملی:۱۰۲۸۹۱۸۲ ■ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا



اتفاقی جدید درایران
نویسنده: **جی.ان.هورJ.N. HOARE –** مبلغ در ایران۶ -۱۹۳۳

* * *

معاونت تبلیغ و فرهنگ عمومی حوزه های علمیه اصفهان
مدیر تولید: **حجت الاسلام و المسلمین سید حسین مومنی**
مترجم: **محمد رضا زمانی، ابراهیم صادقی**
ویرایش متن: **جعفر مروجی**
طراح: **حمید رضا موسی رضایی**
نوبت چاپ: **اول، پاییز ۱۴۰۴**
شابک: **۴-۴۲-۴۷۰۹-۶۲۲-۹۷۸**
نشانی: **جمهوری اسلامی ایران، اصفهان، مسجد امام خمینی (ره)، مدرسه علمیه ناصریه**
تلفن: **۰۹۸۳۱۳۲۲۲۵۸۶۸**
تارنما: **www.naseriye.com**

Naseriye.com

اتفاقی جدید در ایران

جی. ان. هور

معاونت تبلیغ و فرهنگ عمومی حوزه های علمیه اصفهان
مدیر تولید: حجت الاسلام و المسلمین سید حسین مومنی
مترجم: محمد رضا زمانی، ابراهیم صادقی

Naseriye.com



فهرست مطالب

فصل اول | **یک سرزمین جدید** ۹
فصل دوم | **ورود نور** ۱۶
فصل سوم | **یک ملت جدید** ۲۲
فصل چهارم | **یک زن جدید** ۳۰
فصل پنجم | **اکنون من آزاد هستم** ۳۹
فصل ششم | **دولت و دین** ۴۷
فصل هفتم | **تغییر آداب و رسوم** ۵۳
فصل هشتم | **زندگی جدید در کلیسا** ۶۰
فصل نهم | **کتاب عهد عتیق در یک سرزمین جدید** ۶۹
فصل دهم | **روش‌های جدید و مردان جدید** ۷۷

Naseriye.com

پیشگفتار

اسلام به عنوان يك دين جهاني و تمدن ساز قلمرو پيدا نمود و از همان ابتدا چالش بزرگي را در مقابل انديشــه هاي الحادي و مــادي مطرح نمود. غرب همواره از پوششــهايي براي جاسوســي در ميان ملتهاي مسلمان استفاده نموده اســت. در زمان گذشته كه ابزار ارتباطي مناسب وجود نداشته است افرادي به عنوان شرق شــناس و يا گردشــگر وارد كشــورهاي اسلامي مي شدند و با مشــاهده و ارزيابي و تحليل جامعه اسلامي گزارش مفصلي را بر طبق اهداف خواســته شــده تنظيم مي نمودند. يكي از اين افراد نويسنده كتاب حاضر جي. ان. هور J.N.Hoare مي باشــد كه خاطرات فعاليت خود از ســالهای ۱۹۳۳ الی ۱۹۳۹ میلادی، را در قالب كتابي با نام اتفاقی جدید در ایران (Something new in Iran)منتشركرده است. اميد است ترجمه اين كتاب بتواند جامعه اسلامي رانسبت به نوع فعاليت و روشهاي نفوذ آنها در جامعه اسلامي آگاه كند.

سید حسین مومنی
معاونت تبلیغ و فرهنگ عمومی حوزه های علمیه اصفهان

Naseriye.com

مقدمه

«زندگی برای من یک ماه پیش شروع شـد». این جمله صدایی مدرن دارد. خواننده ممکن اسـت حدس بزند که این شهادت کسـی است که از طریق یک کمپین انجیلی، اخیراً در انگلسـتان به دین مسیحیت گرویده است. اما درواقع توسط یک دختر ایرانی نوشته شده است و هیچ ربطی به مسیحیت ندارد.

نقل قولی از مقاله یکی از دختران یکی از مدارس جامعه مبلّغان کلیسـا در اصفهان، دانشکده یادبود استیلمن اسـت. کل متن این است: «من امروز یک‌ماهه هستم. هفده سال است که در یک کفن سیاه در حال گردش هستم و این زندگی نیست. زندگی برای من یک ماه پیش آغاز شد». او شهادتش را صرفاً به یک تجربه شخصی و فردی فرونمی‌کاهد، بلکه منظورش رهایی کل زنان ایران بود. او با تمام خواهران ایرانی‌اش به فرمان اعلیحضرت رضا شاه پهلوی از تاریکی حجاب به نور آفتاب خدا بیرون آمده بود. درواقع «یک چیز جدید در ایران» بود.

این اصلاحات عظیم در ژانویه ۱۹۳۶ که ایران را تا اعماق خود به هیجان آورد، نمادی از رنسانس است که کل آن سرزمین را تغییر می‌دهد. این نه‌تنها اوج تحریک برای اصلاحات یـا آزادی زنان بود، و نه حتی بخشـی از جنبش زنان بود؛ بلکه بخشی از رستاخیز ملی ایران و یکی از تحولات فراوان و گسترده‌ای بـود که بر این سرزمین کهن اثر گذاشـته و آن را به پادشـاهی مدرن تبدیل کرده اسـت. هدف این کتاب این است که شـرحی از این تحول ارائه دهد و نشان دهد که چگونه بر موعظه انجیل و رشد کلیسا تأثیر می‌گذارد. مهم‌تر از همه نشان دادن این نکته است که ایران با همهٔ پیشرفت‌هایش هنوز به انجیل عیسی مسـیح نیاز دارد. زندگی جدید در سیاسـت، تجارت و جامعه بدون حیات تازه در قلب ارزش دائمی نخواهد داشت.

Naseriye.com

اگر این کتاب شایسته تقدیم بود، تقدیم می‌شود به ایرانیانی که دوستشان دارم و اگر خدا اجازه می‌داد برایشان زندگی می‌کردم و می‌مردم. بااین‌حال، بیشتر به عذرخواهی نیاز دارد تا فداکاری. به خواست مصرانه C.M.S[1] نوشته شـده و تنها مدرک تحصیلی من سـه سـال خدمت تبلیغی در ایـران بود. این کتاب به سـبکی عامه‌پسند نوشته شده اسـت و نه ادعا دارد که اثری ادبی اسـت و نه خلاصه‌ای از اطلاعات درباره ایران یا تبلیغ در ایران. برخی از جنبه‌های کار را نشان می‌دهد و باید به خاطر آنچه در آن است پذیرفته شود و برای آنچه حذف شـده اسـت رد نشـود. این کتاب با این دعای خاضعانه نوشته شده است که خداوند از آن برای بیدار کردن علاقه به گسترش انجیل و رشد کلیسا در ایران استفاده کند.

۱. جامعه هیئت‌های تبلیغی کلیسا (Church Mission Society (CMS)) یک جامعه هیئت‌های تبلیغی مسیحی بریتانیایی است که با مسیحیان جهان کار می‌کند. این سازمان در سال ۱۷۹۹ میلادی تأسیس شده است.

Naseriye.com



Naseriye.com

فصل اول

یک سرزمین جدید

ما در ایران در مورد کار تبلیغی بحث می‌کردیم، اما معلوم بود که معاون از حس درونی خود خارج شده و بالاخره شروع به صحبت کرد. ایران کجاست؟ او پرسید. روز بعد در خزانه‌داری همان جهل آشکار بود. رئیس کلیسا گفت: «البته، منظور شما از ایران، عراق است.» به‌مراتب بهتر است که از همان ابتدا موضوع دقیق مورد نظر خود را بدانیم؛ بنابراین شایسته است که خواننده جزئیات عمومی از کشور پادشاهی ایران را بداند.

این کشور تا سال ۱۹۳۵ در کشورهای اروپایی به‌عنوان پادشاهی پارس شناخته می‌شد. برای ایرانیان پارس همیشه ایران بوده است. استانی در ایران به نام فارس یا پارس وجود دارد که شهر زیبای شیراز مرکز کنونی آن است و نام پارس از نام این استان گرفته شده است. در سال ۱۹۳۵ به تصمیم شاه، واژه ایران توسط کشورهای اروپایی به‌جای فارس پذیرفته شد و شرکت‌هایی مانند شرکت نفت انگلیس ـ فارس و بانک شاهنشاهی فارس به شرکت نفت انگلیس ـ ایران و بانک شاهنشاهی ایران تبدیل شدند.

Naseriye.com

مبلّغی در سال ۱۹۳۶ پرسید که آیا ممکن و پسندیده است از لباس ایرانی استفاده کنم؟ پاسخ این بود: «مطمئناً، و آیا آن در پیکادیلی[1] ساخته شده است!» اکنون یک ایرانی تحصیل‌کرده معمولی دقیقاً همان لباس اروپایی را می‌پوشد و تمام تمایزات قدیمی ملی یا مذهبی در مورد لباس لغو شده‌اند. در سال ۱۹۳۶ کلاه سر و دامن بلند مردانه (مانتو) برای مناسبت‌ها لباس رسمی شدند. طنز ماجرا آنجا بود که برخی از اروپایی‌ها نتوانستند دعوت‌های رسمی را بپذیرند؛ زیرا فاقد لباس اروپایی بودند که ایرانی‌ها داشتند.

پادشاهی ایران پهنای وسیعی به اندازه سه برابر فرانسه را پوشانده است؛ اما بخش بسیار بزرگی از آن بیابان خشک یا کوه فاقد پوشش گیاهی است که انسان در آن ساکن نیست و حتی به‌ندرت جانوران در آن زندگی می‌کنند. بخش اعظم کشور مجموعه‌ای از فلات‌های مرتفع است که از ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ فوت بالاتر از سطح دریا متفاوت است و توسط رشته‌کوه‌هایی در ارتفاع بسیار بیشتر تقسیم شده‌اند. در تابستان دما در اواسط روز از ۱۰۰ به ۱۲۵ فارنهایت در سایه افزایش می‌یابد. در زمستان، در شب، ممکن است به زیر صفر درجه فارنهایت برسد. در فوریه ۱۹۳۷، در همدان در شمال ثبت شد و اسقف تامپسون، در جاده منتهی به میدان‌های نفتی، به‌مدت سه روز در خودرو در برف گیر کرده بود. مایل‌ها دور از مناطق مسکونی، با مقداری نان و آذوقه (کره‌ای که همراهش برای یکی از کارکنان شرکت نفت انگلیس و ایران مستقر در جاده می‌برد) زندگی کرد. در ایران کمبود آب وحشتناک است. ایران فقط یک رودخانه کوچک قابل‌کشتیرانی دارد: کارون در جنوب‌غربی. رودهای دیگر، اگرچه ممکن است گاهی سیل‌های خروشان باشند، اما در زیرزمین ناپدید می‌شوند یا به باتلاق‌های نمکی ختم می‌شوند. میانگین بارندگی سالانه، ازجمله برف ذوب‌شده، تنها به ده اینچ در شمال و پنج اینچ در جنوب می‌رسد. در لندن میانگین بیست‌وپنج اینچ است.

---

۱. نام خیابان معروفی در منطقه اعیانی وست اند در غرب لندن.

Naseriye.com

چنین سرزمینی نسبت به ساکنانش چندان دوستانه نیست و جمعیت این پادشاهی بزرگ تنها ده تا دوازده میلیون نفر است و به‌طور متوسط فقط نوزده نفر در مایل‌مربع است. این کمبود جمعیت زمانی بهتر مشخص می‌شود که به یاد آوریم در انگلستان ۷۴۲ نفر در مایل‌مربع وجود دارد. تنها سیزده یا چهارده شهر بزرگ با ۳۰۰۰۰ نفر و بیشتر وجود دارد و بیشتر آنها حدود ۲۰۰ مایل از یکدیگر فاصله دارند. در ایام گذشته، سفر، هم خسته‌کننده بود و هم خطرناک. هیچ ماشین موتوری وجود نداشت و عموماً مسافرت با قاطر یا الاغ بود؛ اگرچه برخی از مردم سوار بر اسب بودند. مسیرهای کوهستانی امروزی جای خود را به جاده‌های فوق‌العاده‌ای داده‌اند که از روی کوه‌ها بالا می‌روند، و در قسمت‌هایی از آن، شش یا چند پیچ باریک دیده می‌شود. راه‌های جنوب ایران توسط تپانچه‌داران جنوب ایران در زمان جنگ بزرگ ساخته شده و از آن زمان توسط ایرانیان توسعه و تکمیل شده است. در شمال و غرب ایران راه‌آهنی در دست ساخت است که بخش‌هایی از آن نوید رتبه‌بندی در میان شگفتی‌های مهندسی جهان را می‌دهد. در یک نقطه از جاده، مسافر می‌تواند به پنج پل راه‌آهن عظیم نگاه کند. درحالی‌که راه‌آهن راه خود را بر فراز کوه می‌پیماید، وارد تونلی می‌شود، سپس دوباره بالاتر ظاهر می‌شود، از طریق پل راه‌آهن عبور می‌کند و سپس دوباره وارد کوه می‌شود. بین تهران و دریای خزر هشتادوپنج کیلومتر کوه‌سازی و نودوچهار تونل وجود دارد. پیشرفت مشابهی در دشت‌ها صورت گرفته است. قبلاً این مسیرها فقط برای الاغ و شتر مناسب بود، اکنون آنها جاده‌های موتوری هستند. پانزده سال پیش، سفر ۲۰۰ مایلی کویر از اصفهان تا یزد هشت یا ده روز طول می‌کشید. حالا فقط شش یا هشت ساعت طول می‌کشد.

بااین‌حال، روستاهای ایران هنوز با هیچ وسیله مسافرت سریعی به یکدیگر متصل نشده‌اند و باید به خاطر داشت که حداقل هفتادوپنج درصد جمعیت در روستاها زندگی می‌کنند. این وضعیت برای مبلّغین مشکل ایجاد می‌کند؛

Naseriye.com

زیرا کار ما در شهرها متمرکز است. جامعه انگلیسی و خارجی در توزیع کتاب مقدس در همه‌جا کار خوبی انجام می‌دهد. برخی از روستاییان با سفرهای بشارتی که توسط ایرانیان مسیحی و مبلّغان مذهبی و کار بیمارستان‌ها انجام می‌شود، به آنها دسترسی پیدا کرده‌اند.

این توصیف از بیابان‌های وسیع ایران ممکن است این تصور را ایجاد کند که ایرانی‌ها عرب هستند. ایرانی‌ها مانند انگلیسی‌ها از خون آریایی هستند و با عرب و یهودی که هر دو سامی هستند تفاوت زیادی دارند. به‌عنوان یک شرقی، تمام ادب، مهمان‌نوازی و آرامش شرقی را دارد. ادب در میان فضایل تقریباً رتبه اول را دارد؛ اما بدون ناراحتی نیست، زیرا در پاسخ به یک سؤال مهم از شما، دوست شما می‌خواهد جوابی را بدهید که او دوست دارد.[۱]

از زمانی که پدرسالار ابراهیم در پذیرایی از فرشتگان اصرار داشت، آرمان‌های عالی مهمان‌نوازی تغییر نکرده است. یک بازدیدکننده باید منتظر یک وعده غذایی باشد. همسر خوب خانه همیشه برای چند نفر بیشتر از خانواده آشپزی می‌کند و هرگز از مهمانان غیرمنتظره شکایت نمی‌کند. او فقط در صورت امتناع از ماندن شکایت می‌کند. این رسم ناراحتی‌های خود را دارد؛ زیرا وقتی میزبان منتظر مهمان است و غذا آماده شده ممکن است در آخرین لحظه پیامی دریافت کند که به دلیل ورود غیرمنتظره دوستان، مهمان نمی تواند بیاید. ورود کسانی که به‌طور غیرمنتظره رسیده‌اند، مهم‌تر از نگه داشتن ملاقات قبلی در نظر گرفته شده است. این کمبود احساس زمان برای کلیسا مشکلاتی دارد. به‌ندرت پیش می‌آید که جلسه‌ای در زمان اعلام‌شده شروع شود؛ زیرا مردم نیامده‌اند. بااین‌حال، این ویژگی‌های شرق دستخوش تغییرات غیراخلاقی و خشن و عمیقی شده است. با ظهور ساعت، کارخانه و اداره، صدها نفری که عادت‌های خود را به روشی آرام در زیر نور خورشید تنظیم می‌کردند، اکنون باید زمانی که زنگ زده می‌شود به‌موقع در دفتر حضور یابند و در کارخانه جمع شوند. باوجوداین، هنوز در

۱. یعنی حقیقت را نگویید، بلکه آنچه را دوست دارند بشنوند، باید همان را بگویید.

Naseriye.com

بخش بزرگی از کشور، عادت مردم، اندازه‌گیری زمان براساس طلوع و غروب خورشید است.

ایران در روزگاری که به فارس معروف بود، همواره در اذهان عمومی با گربه و شربت و فرش ایرانی پیوند خورده بود. گربه‌ها ناامیدکننده هستند. اگر یک گربه ایرانی خوب می‌خواهید، آن را در لندن بخرید؛ زیرا در ایران آنها عمدتاً در خیابان‌ها یا پشت‌بام‌ها زندگی می‌کنند و دزدهای گستاخ هستند. شربت یک سورپرایز (شگفت) است. فراوان است و شربت (کلمه‌ای عربی) استعمال عمومی دارد. بلکه آب‌میوه‌ای است مانند شربت میوه که با آب مخلوط کرده سرد می‌نوشند. اینکه چگونه پودر سفید جوشان که در بین کودکان در انگلستان محبوبیت دارد، به‌عنوان شربت شناخته شد یک راز است. بااین‌حال، شربت ایرانی برتر از نوشیدنی انگلیسی است. فرش‌ها شگفت‌انگیز هستند و دیدن دیوارهای تالارهای بزرگ که به‌طور کامل با فرش‌های زیبا و قیمتی پوشیده شده‌اند، منظره‌ای شگفت‌انگیز در جشن‌ها یا پذیرایی‌های بزرگ است. وضعیت قالیبافان اکنون بسیار بهتر از گذشته شده است. عمده صادرات ایران نفت، فرش، تریاک، میوه، برنج و پنبه است. تعداد زیادی از کالاها در حال حاضر در انحصار دولت هستند؛ ازجمله فرش، گندم، شکر و تریاک. کشیدن تریاک هنوز هم یک نفرین و بلا است و اگرچه عموماً اشتباه بودن آن را می‌دانند، هیچ نظر عمومی علیه آن وجود ندارد. انحصار دولت فقط فروش تریاک را تنظیم می‌کند و استفاده از آن را محدود نمی‌کند.

زبان فارسی از نسل زبان‌های باستانی مادها و ایرانیان است و نوشته‌های قدیمی را می‌توان بر روی خرابه‌های تخت جمشید حکاکی‌شده دید. در تهاجم مسلمانان در قرن هفتم، زمانی که ایران به سرزمینی اسلامی تبدیل شد، کلمات عربی آزادانه وارد زبان فارسی شدند؛ زیرا مسلمانان عرب بودند و به زبان عربی صحبت می‌کردند. اکنون با احیای افتخارات پیشین ایران، و محو شدن آثار فتح، زبان به‌سرعت در حال تغییر است. عملاً هر

Naseriye.com

ماه فهرستی از کلمات جدید برای جایگزینی کلمات عربی منتشر می‌شود و این کلمات عمدتاً از واژگان قدیمیِ قبل از ورود عنصر عربی به زبان انتخاب می‌شوند. به‌عنوان مثال، تقریباً تمام ادارات دولتی اسامی عربی داشتند. اکنون بیشتر اینها جای خود را به نام‌های قدیمی ایرانی داده‌اند. مردم هنوز به خط عربی از راست به چپ می‌نویسند. اما الفبای آوایی، با حروف رومی، اکنون در حال آماده‌سازی است.

در سال ۱۸۱۱ هنری مارتین به این سرزمین آمد؛ نه به‌عنوان پیشگام انجیل، زیرا انجیل در اوایل مسیحیت به ایران رسیده بود، بلکه به‌عنوان پیشگام مأموریت‌های مسیحی در دوران مدرن‌تر. او چند سال قبل از انگلستان به هند سفر کرده بود و در راه بازگشت به خانه از ایران دیدن کرد تا عهد جدید را به فارسی ترجمه کند. او در آن سرزمین وحشی و رمانتیک به‌دنبال ثروت دنیوی، نفوذ سیاسی و افتخار نظامی نبود. او لباس ایرانی را برگزید و با پوشیدن کلاه آستراکان، شلوار آبی خمره ای، چکمه‌های قرمز و کت و شلوار سبک که روی آن کتی بلند و روان انداخته شده بود، سفر صد مایلی خود را بر فراز کوه‌ها از خلیج فارس به مقصد شیراز شروع کرد.

وضعیت ایران در آن روزها را می‌توان از دفتر خاطرات او بدست آورد. اما با وجود فساد و بداخلاقی وحشتناک مردم (نسبت به یک کشیش و مبلغ مسیحی)، او این تصور را داشت که انجیل پیروز خواهد شد، و نوشت: «فارس از بسیاری جهات، مزرعه‌ای رسیده برای درو است. تعداد زیادی در درون خود از خرافات تحمیل‌شده بر آنها متنفر هستند و آنها را قبول ندارند. بسیاری از آنها انجیل را تأیید می‌کنند، اما جرئت ندارند جان خود را به خاطر نام خداوند عیسی به خطر بیندازند.» به خاطر انجیل در آن سرزمین، مارتین جان خود را داد. او عهد جدید را در کمتر از شش ماه و آن هم در سی‌ویک‌سالگی به فارسی ترجمه کرد و سپس تصمیم گرفت نسخه‌ای از آن را به حاکم مسلمان، شاه ایران، تقدیم کند. وظیفه خود را در ۲ سپتامبر ۱۸۱۲

Naseriye.com

از تبریز آغاز کرد. اما در سفر بازگشت به سرزمین خود، هرگز آن را ندید. در ۱۶ اکتبر همان سال به‌تنهایی و بدون مراقبت در توکات[۱] ارمنستان از دنیا رفت.

آن روزها گذشت. عصر روشنگری فرا رسیده است و ایران به‌سرعت ادعای خود را برای داشتن رتبه‌ای مناسب در میان ملت‌های مدرن و متمدن جهان ثابت می‌کند. روز تاریک سپری شد و نور تازه‌ای بر این سرزمین کهن که روزگاری از مصر در غرب تا هند در شرق و از خزر تا خلیج فارس فرمانروایی می‌کرد، طلوع کرد. رنسانس در شرق به ایران رسیده و ایرانیان به‌سرعت به آن پاسخ می‌دهند. نور او که نور جهان است نیز به این سرزمین رسیده و کلیسای مسیح در آنجا مستقر است؛ هرچند کوچک و ضعیف. چشم‌انداز هنری مارتین به حقیقت پیوست: شمعی روشن شده که به لطف خدا خاموش نمی‌شود.

۱. توکات یا توقات، این شهر امروزه در ترکیه واقع است.

Naseriye.com

فصل دوم

ورود نور

«آیا به من اجازه می‌دهید سؤالی بپرسم؟» سخنران این جلسه حاجی حسن از خادمین سی ام اس در بیمارستانی در یزد بود؛ او به اندازه یک گاو بود، با صدایی همانند نعره یک گاو نر. او برای درس آمادگی جهت غسل تعمید آمده بود و ما در یک بعد از ظهر گرم تابستان در ایوان کلیسا در یزد نشسته بودیم و به‌شدت عرق می‌کردیم. موضوع درس مربوط به معجزه بود و حاجی حسن در سکوت و با خرخرهای نسبتاً عمیقی گوش می‌داد. درس تازه به پایان رسیده بود که حاجی نفس عمیقی کشید، مثل کِشتی جنگی که عرشه‌های عملیات را پاک می‌کند و بعد با صدای کلفتی شروع به حرف زدن کرد: «اجازه می‌دهید سؤالی بپرسم؟» البته این سوال را مؤدبانه کرد.

پاسخ به همان اندازه مؤدبانه بود: «بفرمایید».

«آیا عیسی مسیح در انجیل نگفته است که اگر ایمان داشته باشید، معجزات بزرگ‌تر از من انجام خواهید داد؟» او پرسید.

Naseriye.com

«خب، او چیزی شبیه به این را گفت» پاسـخی بود که با دلهره ترسناک ارائه شد؛ چراکه یک پرسش دشوار به دنبال کردن آن بود.

«پس چرا اسقف‌های شـما نمی‌توانند معجزه کنند؟» او بتندی و ناراحتی پرسید.

یک نفر زود گفت که بهتر است که منتظر شویم اسقف شخصاً به این سؤال پاسخ دهد. بااین‌حال، سعی کردیم بگونه ای سوال را جواب دهیم. بحث از طریق توضیح به هواپیماها منحرف شد. اشاره شد که صد سال پیش پرواز یک هواپیما یک معجزه محسـوب می‌شد؛ اما اکنون ما می‌توانیم به‌راحتی پرواز کنیم و این اختراع واقعاً یک معجزه جدید بود.

اوه! گفتگو برای مـدت کوتاه با غرغر دیگری قطع شـد. او گفـت: هیچ چیز جدیدی در هواپیماها وجود ندارد. در زمان تخت جمشید (پایتخت کوروش و داریوش) هواپیماهای زیادی وجود داشت، اما آنها فراموش شده بودند. در آن زمان انواع اختراعاتی وجود داشـت که پس از آن از بین رفتند. و از آن زمان دوباره کشف شدند.

این جواب تند با چنان اطمینان و اعتمادی تحویل داده شد که هیچ پاسخی دریافت نکـرد. او مطمئن بود کـه در دوران قدیم افتخـارات ایران، صدها سال پیش از میلاد مسـیح، تمدنی در ایران وجود داشته که در حد و اندازه قرن بیسـتم بوده اسـت. ممکن است عکس‌های سوسـک‌های اسکاراب[1] که بر دیوارهای تخت جمشید حک شـده‌اند، تصور هواپیماها را به او داده باشد، یا شاید این فقط یک نمونه از پرستش اجداد خیالی بود که افتخارات ناپدیدشده گذشته را ایدئال می‌کرد.

---

۱. اسـکراب (Scarab) تعویذهـای سوسک‌شـکل و مهرهـای چاپی هسـتند کـه به‌طـور گسـترده در سراسـر مصر باستان محبوب بودند. تعداد زیـادی از آنها هنوز هم باقی مانده‌اند. آنها منبع مهمی از اطلاعات بـرای باستان‌شناسـان و مورخـان دنیـای باسـتان هسـتند و مجموعـه قابل‌توجهی از هنـر مصـر باسـتان را نشـان می‌دهنـد.

Naseriye.com

حقایـق حاجی ناقص بود؛ زیـرا هواپیما در تاریخ ایران باسـتان مشـابهی نداشت. اما حاجی احتمالاً کاملاً ناآگاه بوده است که معجزه مدرن کلیسا در ایران مشابه خود را در تاریخ گذشته ملت ایران دارد. تمدن غرب برای ایران چیز جدیدی است، اما کلیسای مسیح چنین نیسـت؛ زیرا در روزگاران قدیم وجود داشته، و تقریباً محو و فراموش شده، مانند اسحاق که چاه‌های آب پدرش ابراهیم را دوباره حفرکرد. ما اکنون دوباره در حال حفر چاه‌ها هستیم. نه‌تنها کلیسا وجود داشته، بلکه با چنان شور و شوق به فعالیت‌های تبلیغی پرداخت و چنان آتش آزار و اذیتی را متحمل شـد که تاریخ این کلیسـا تحت عنوان کلیسایی در آتش نوشته شده است.

شواهد قطعی در مورد ورود مسیحیت به ایران وجود ندارد. حکیمان احتمالاً ایرانی بودند و در روز پنطیکاست (عید گلریزان)[1] اشکانیان، مادها و ایلامیان حضور داشـتند و برخی از آنها یهودیان یا مسیحیان سرزمین باستانی ایران بودند. بنابراین احتمال می‌رود که چند سال پس از پنطیکاست برخی اخبار از جنبش جدید به ایران رسـیده باشد. تاریخ گذشـته می‌گوید که توماس مقدس در سـال ۴۹ پس از میلاد به هند رفت و در مسیر خود از ایران دیدن کرد و سـپس تادئوس رسول را از هند فرسـتاد. کلیسای قدیمی آشوری در ایران ادعا می‌کند که تادئوس بنیانگذار آن بوده است. اولین شواهد تاریخی این است که تا سال ۱۱۴ پس از میلاد مسیحیان در ایران بودند و تا سال ۲۲۵ پس از میلاد آنها جامعه‌ای قوی بودند که توسط دولت به رسمیت شناخته شده بود. قرن‌ها نگذشته بود که می‌خوانیم تعداد کلیساها «از خلیج فارس

---

۱. عیـد پنجاهـه یـا پنطیکاسـت یکـی از عیدهـای اصلـی در میـان مسـیحیان اسـت کـه طـی آن آنچـه «نزول روح‌القـدس بـر حواریـون» نامیـده می‌شـود جشـن گرفتـه می‌شـود. بـه بـاور مسـیحیان، پـس از مصلـوب شـدن و درگذشـت مسـیح در آدینـه نیـک، او در روز سـوم از مـرگ برخاسـت کـه بـه ایـن مناسـبت عیـد پـاک جشـن گرفتـه می‌شـود. پـس از ایـن رویـداد، عیسـی مسـیح تـا روز چهلـم رسـتاخیز بـه حواریـون خـود آمـوزش مـی‌داد ولـی در چهلمیـن روز عـروج کـرد. پیـش از معـراج بـه حواریـون قـول داد تـا بـرای ادامـه راهنمایـی آنهـا، روح‌القـدس، شـخصیت سـوم تثلیـث را بـه جـای خـود نـزد آنـان بفرسـتد. بـر ایـن اسـاس، روح‌القـدس ده روز پـس از معـراج، یعنـی پنجـاه روز پـس از برخاسـتن مسـیح از مـرگ (رسـتاخیز مسـیح)، بـر حواریـون نـزول کـرد کـه ایـن روز به‌عنـوان عیـد پنجاهـه جشـن گرفتـه می‌شـود.

Naseriye.com

تا دریای خزر تقریباً بی‌نهایت بود و ایمانشـان بـه تعداد و تقدس راهبان و شهدایشان قابل‌توجه بود». در همان اوایل زمان عبد مشیخا، اسقف اربل (۲۲۵-۱۹۰ پس از میلاد)، طبق گزارش‌ها این کلیسـا از کوه‌های کردسـتان تا خلیج فارس امتداد یافته است و گفته شده در آن ناحیه کمتر از بیست و پنج اسقف وجود ندارد.

جانفشـانی مبلّغان این کلیسا شـگفت‌انگیز بود. اعضا در خارج از کشور به چین، افغانستان، آسیای مرکزی، ترکستان، مغولستان و حتی ژاپن گسترش یافتند و انجیل را تبلیـغ کردند. زحمات و رنج‌های آنها واقعاً رسـولانه بود. این حقیقت به همان اندازه شگفت‌انگیز است که امروزه ما فقط مبهم‌ترین سـوابق کار آنها را داریـم، و تاریخ جای حدس و گمان زیـادی دارد. چگونه بود که چنین کلیسـای میسـیونری بزرگ با تقریباً هیچ یادگار یا سابقه‌ای از زحماتش از بین رفت؟

یک عامل کمك‌کننده به این امر فسـاد بود. کلیسـا در ایـران به فرقه‌ای به نام نسـطوریان تعلق داشت و نتوانست پاکی ایمان خود را حفظ کند. یکی دیگر از دلایل اصلی فروپاشی آن آزار و شـکنجه بود. کلیسا در ایران باستان به همان اندازه که برادران آنها در اروپا و آسـیای صغیر از دست نرون و دیگر امپراتوران آزارگر روم رنج بردند، از دست پارسیان رنج برد. تئودورت، اسقف سـیر، می‌نویسـد: «آنها دسـت برخی و پشـت برخی دیگر را پوسته‌پوسته کردند. در مورد برخی دیگر، پوسـت صورت را از پیشـانی تا چانه جدا کردند. پس از کندن گودال‌های بزرگ آنها را با موش پر کردند. سپس مسیحیان را به داخل چاله انداختند و دست و پای آنها را بستند تا نه حیوانات را تعقیب کنند و نه خود را دور از دسـترس آنها قرار دهند. حیوانات که بدون غذا نگهداری می‌شدند، مسیحیان را به بی‌رحمانه‌ترین شکل می‌بلعیدند».

جالب اسـت بدانیم که این آزارها به همان اندازه که سیاسـی بود، مذهبی بود. تا بعد از اینکه کنستانتین امپراتور روم مسیحی شد و ملتش با او همراه

Naseriye.com

شد، هیچ سابقه‌ای از آزار و اذیت وجود ندارد. روم و ایران دشمنان موروثی بودند و زمانی که کنستانتین ادعای حقوقی بر مسیحیان در ایران کرد، مورد سوء ظن قرار گرفتند و آتش سوزان حسادت و نفرت مذهبی در شعله‌ای خروشان شعله‌ور شد. اگرچه این آزار و شکنجه‌ها باید کلیسا را نابود کرده باشد، اما شور و شوق و غیرت تبلیغی خود را از دست نداد و به گسترش خود ادامه داد.

بهمن (نزول ناگهانی و عظیم همه چیزی) مسلمانان که در قرن هفتم به وقوع پیوست، اگرچه ظلم شیطانی این آزار و اذیت‌های قبلی را نداشت، ولی بسیار سیستماتیک‌تر بود. مسلمانانی که در عربستان برپاخاستند، در عرض چند سال سراسر خاور نزدیک و میانه را از طنجه تا افغانستان و از ترکیه تا مصر درنوردیدند و این سرزمین‌ها را با نوک شمشیر مجبور به مسلمان شدن کردند. مسیحیان را تحمل کردند، اما با شرایطی که موقعیت آنها غیرقابل‌تحمل شد. اولین تهاجم مسلمانان با لشکرکشی‌های چنگیزخان و تیمورلنگ دنبال شد و آنها کشور را ویران کردند و هیچ‌کس در امان نماند. نه مرد، نه زن، و نه نوزادی که در سینه بود، هیچ رحمی از طرف آنها نیافت. کلیسای مسیحی، به جز بقایای کوچکی در شمال غربی که تعداد آنها چند هزار نفر بود، متوقف شد.

حاجی حسن کمی متوجه شده بود که اجدادش ممکن است مسیحی بوده باشند و تمایل ما به او چیز کاملاً جدیدی نیست، بلکه کشف مجدد آن چیزی است که اجدادش تجربه کرده و به آن اعتقاد داشته‌اند.

در خزانه‌داری (اتاق دعا) کلیسای سنت لوقا در اصفهان عکس‌هایی از C.M.S.(سازمان مبلغین مسیحیت)وجود دارد. مبلّغان در ایران به مقام اسقفی ارتقا یافته‌اند. کشور ایران در سال ۱۹۱۲ میلادی شعبه‌ای (مقر یا حوزه اسقفی) تشکیل داد و کشیش استیلمن[۱] اسقف شد. در سال

---

۱. C. H. Stileman

Naseriye.com

۱۹۳۵ تصمیم بر این شـد که برای ثبت در آینده، نام و تاریخ اسقف‌ها را زیر عکس‌هایشان به فارسی بنویسند و زیر نام اسقف استیلمن عبارت «اولین اسـقف در ایران» را بگذاریم. «چرا اول نوشتی؟» یکی از روحانیون ایرانی ما پرسید. «صدها سال پیش در ایران اسقف وجود داشته است». بنابراین ما کلمه «اول» را پاک کردیم. او کاملاً درست می‌گفت و به این احساس افتخار می‌کرد که به بازپس‌گیری میراث گمشـده گذشته و احیای افتخارات سابق کلیسای ایران کمک می‌کند. اسقف پکیدا، اولین اسقف ایران، در حدود اواخر قرن اول، پیش از آنکه در انگلسـتان پیشـینه‌ای از اسـقف‌ها وجود داشته باشد، تقدیس شد.

مـا می‌توانیم ادعا کنیم کـه کار تبلیغی امروزی به معنای واقعی بخشـی از زندگی جدید است؛ زیرا نه‌تنها از طریق قدرت عیسی مسیح زندگی جدیدی به کشور می‌آورد، بلکه به‌دنبال کشف مجدد شکوه و جلال گذشته هستیم. ما در حال بازسـازی مکان‌های ازبین‌رفته و به‌دنبال ایجاد دوباره کلیسـای مسیح هستیم که زمانی در ایران باستان رونق داشت.

Naseriye.com

فصل سوم

یک ملت جدید

«و این سرباز خوش‌قیافه کیست؟» یک مبلّغ در حال تحسین یک عکس نظامی بر روی طاقچه کشیش ایرانی پرسید. «اوه، این یکی از بستگان من است». «او متعلق به کدام هنگ بود؟» سؤال بعدی بود. او به هیچ هنگی تعلق نداشت، او یک بزرگراه‌دار (راهزن جاده) بود؛ آن‌هم در قدیم که شغل بزرگراه‌داری، شغلی افتخارآمیز به‌شمار می‌رفت و یک کار پرسود بود. گاهی حتی تحت حمایت رسمی انجام می‌شد. در سال ۱۹۱۴ یک اسکورت امدادی (گارد محافظ کمکی) از سربازان هندی در شمال ایران گروهی از دزدان را دستگیر کردند و به مشهد آوردند. پس از استعلام ثابت شد که گروه متعلق به فرماندار ناحیه است. فرماندار این مورد را تصدیق کرد و زیردستان خود را به این دلیل که این یک رسم قدیمی است تبرئه کرد. زمانی استاندار اصفهان هر مسیری را در ازای دریافت مبلغی روزانه به یک گروه دزدی اجاره می‌داد و با گرفتن درصد زیادی از فروش اجناس سرقتی، این منبع درآمد نامشروع را افزایش می‌داد.

Naseriye.com

تعداد زیادی از مبلّغان در آن روزها با این راهزن‌ها برخورد داشتند. اسقف لینتون با قرار دادن دوربین بین پاهایش در حالی که روی زمین نشسته بود، موفق شد یک عکس از سارقان در حالی که کالاهای او را غارت می‌کردند، بگیرد. در اواخر سال ۱۹۲۹ سه مبلّغی که شبانه از بوشهر به شیراز می‌رفتند مورد حمله دزدان قرار گرفتند و دو نفر از آنها مجروح شدند. امروزه یک فرد می‌تواند با امنیت کامل به هر نقطه از ایران سفر کند. ایران حتی از انگلیس امن‌تر است؛ ازدحام خیابان‌ها در ایران آن‌گونه که انگلستان را تهدید می‌کند، در ایران مشکلی درست نمی‌کند. سرعت و همچنین ایمنی وجود دارد. سفرهایی که قبلاً دو هفته با ناراحتی طول می‌کشید، اکنون می‌تواند در یک روز در آسایش کامل انجام شود.

این حقایق دو نکته را برای توضیح پیشِ روی ما می‌گذارد. اولاً چگونه زمین به چنین فساد و ازهم‌پاشیدگی دچار شد، دوم اینکه چگونه دگرگونی حاصل شد.

ایرانیان قومی بسیار کهن هستند. امپراتوری آنها توسط کوروش هخامنشی در اوایل قرن هفتم قبل از میلاد تأسیس شد و اولین امپراتوری بزرگ آریایی جهان بود. این سلسله تا شکست ایران توسط اسکندر (کبیر) مقدونی در ایسوس در سال ۳۳۳ قبل از میلاد ادامه یافت. این امپراتوریْ ملوك‌الطوایفی و شامل مادها، لیدیا و پارس‌ها بود که احتمالاً حدود دو هزار سال قبل از میلاد مسیح شروع به اشغال ایران کرده بودند. در سال ۲۲۶ پس از میلاد، سلسله معروف ساسانیان آغاز شد و در ایرانیان نوعی شکوهی ماوراءطبیعی به ودیعه نهادند. آنها تا زمان تهاجم مسلمانان در قرن هفتم به حکومت خود ادامه دادند. پس از این تهاجم، ایران به‌تدریج و با قاطعیت مسلمان شد و رو به زوال رفت.

ما در اینجا نگران پیشرفت این زوال نیستیم، بلکه فقط به نتایج آن می‌پردازیم. گهگاه شاه (پادشاه) حاکم مطلق (مستبد) شرقی زیاده‌خواه و

Naseriye.com

غیراصولی و از بدترین نوع بود. بخش بسیار زیادی از درآمدهای کشور صرف حمایت از او، همراهان بزرگ او، پنجاه همسـر یا بیشتر و فرزندان بیشترش می‌شـد. هدف چنین حاکمانی این بود که کشور در جهل بماند. ناصرالدین شـاه، یکی از آخرین شـاهان قبل از سلسـله کنونی، به‌شـدت با حکومت مشروطه یا هرگونه نوآوری غربی مخالف بـود. او افتخار می‌کرد که مردانی را در اطراف خود می‌خواهد که نمی‌دانند بروکسل یک شهر است یا یک کلم. به کشـور اجازه داده شـد تا ویران شـود. کارهای عمومی به‌درستی انجام نمی‌شد، و پولی برای آموزش، بهداشت، یا بهبود امور هزینه نمی‌شد. او در سال ۱۸۹۶ ترور شد، اما جانشین او از همین نوع بود.

سرانجام جنبشی برای اصلاح قانون اساسی[۱] به وجود آمد که منجر به ایجاد مجلس در سال ۱۹۰۶ شد. شـاه بعدی، محمدعلی، با مجلس مخالفت کرد و قیام‌ها و ناآرامی‌ها قابل‌توجه بود. پیشرفت اندکی حاصل شد و در زمان وقوع جنگ بزرگ[۲] کشـور حتی به اندازه کافی قوی نبود که از بی‌طرفی خود محافظت کند. دولـت مرکزی اعمـال هرگونه کنترل مؤثری بـر بخش‌های دورافتـاده را متوقف کرده بود. ایالت‌ها فرمانداران خود را داشـتند که گاه به‌عنوان پادشاه و مسـتبد (حاکم مطلق) در مناطق خود عمل می‌کردند و حتی مالیات‌های مقرر را به پایتخت نمی پرداختند. نزدیک به یک‌چهارم مردم بادیه‌نشینان سرگردان صحرا بودند که اقتدار هیچ‌کس را نمی‌پذیرفتند و از صفوف آنها طبقه متخصص راهداران (دزدان جاده) را استخدام می‌کردند. ایـن یک وضعیت بی‌قانونی و فسـاد ایجاد کرده بود که کشـور را به ویرانی کامل تهدید می‌کرد. هیچ ارتش درخور نامی وجود نداشت، عملاً هیچ جاده موتوری، هیچ سیستم آموزشی یا خدمات پزشکی وجود نداشت.

امروزه ایران به کلی تغییر کرده است. کشور توسط یک دولت قوی با تعداد زیادی از مقامات محلی اداره می‌شـود. همه‌چیز متمرکز است و هیچ مرجع

---

۱. منظور نویسنده مشروطه است.
۲. جنگ جهانی اول.

Naseriye.com

مستقلی ظهور نمی‌کند. هر شهروندی یک شناسنامه دارد و هیچ‌کس نمی‌تواند بدون ارائه آن از شهری به شهر دیگر سفر کند. به همین ترتیب هر خارجی نیز دارای مجوز اقامت است که بدون آن نمی‌تواند سفر کند. مجوزها گاهی برای پلیس‌های جاده که مجبور به ثبت‌نام مسافران هستند، مشکل کمی ایجاد می‌کند؛ زیرا نوشتن اسامی انگلیسی به زبان فارسی بسیار دشوار است. قبایل سرگردان کهن در شهرها و روستاها اسکان داده می‌شوند. تولد، مرگ، ازدواج، زمین، اتومبیل و حتی دوچرخه و دوربین باید ثبت شود. یک سیستم کارآمد خدمت اجباری، یک ارتش دائمی بزرگ، یک نیروی پلیس قوی و یک نیروی هوایی وجود دارد.

این تحول چگونه به وجود آمد؟ حول محور یک مرد و یک جنبش. اما مرد جنبش را تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

پس از جنگ بزرگ، تاریخ سریع و ناگهانی حرکت کرد. در فوریه ۱۹۲۱، رضاخان، افسر لشکر قزاق ایران، که ترفیع درجه گرفته بود، کودتای بدون خونریزی انجام داد و سردارسپه و وزیر جنگ شد. در نوامبر ۱۹۲۳ احمد شاه برای یکی از سفرهای تجملی خود به ریویرا به خارج از کشور رفت و دیگر برنگشت؛ زیرا در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ انقلاب بدون خونریزی رخ داد و رضاخان وارث شاه و تاج و تخت او شد. او اکنون با لقب شاهنشاهی اعلی‌حضرت رضاشاه پهلوی شناخته می‌شود و در ایران دارای قدرتی است که تنها با قدرت آقای هیتلر در آلمان و سینیور موسولینی در ایتالیا با اقتدار بیشتری نسبت به آنها، قابل‌مقایسه است. این قدرت فوق‌العاده را نه با انتخاب مردم، بلکه به‌عنوان پادشاه به‌دست آورده است.

بنابراین ایران توسط یک مرد و جنبشی تغییر پیدا کرد که به‌شدت در شاخصه‌های کلی‌اش شبیه جنبش‌های مشابهی را در اروپا دنبال می‌کرد. این یک جنبش مشروطه‌خواه و ملی‌گرا است، اما شعار خاصی ندارد. هدف آن پیشرفت و ایران برای ایرانیان است.

Naseriye.com

برای پیشبرد این دو هدف دو مرحله ضروری بوده است. در وهله اول لازم بود کشور متحد شود. در گذشته اختلافات استانی و مذهبی وجود داشت. اصفهان برای بسیاری از کسانی که در کرمان زندگی می‌کردند به همان اندازه بیگانه بود که فرانسه برای انگلیسی‌ها. این استان‌ها با سفر و ارتباطات سریع، توسط دولت منتخب مرکزی و با انتصاب همه مقامات محلی از پایتخت گرد هم آمده‌اند. تفاوت‌های مذهبی همچنان پابرجاست، اما با استفاده اجباری از یک لباس کاهش یافته؛ به طوری که لباس‌های مذهبی متمایز قدیمی از بین رفته است. باز هم مردم در خدمت سربازی با هم مخلوط شده‌اند و یک مرد اولاً و قبل از هرچیز یك ایرانی است و ثانیاً فقط عضو یکی از ادیان است. امتحانات نیز همه عمومی و به زبان فارسی است. در گذشته مسیحیان ارمنی عمدتاً زبان ارمنی می‌خواندند. اکنون آنها باید اول از همه در مدرسه فارسی بیاموزند و یهودیان باید فارسی را یاد بگیرند، نه عبری را به‌عنوان زبان اصلی‌شان. اعیاد مذهبی کهن نیز اهمیت خود را از دست می‌دهند و به جایشان اعیاد ملی جدید برگزار می‌شود که در آنها مسلمان، زردتشتی، یهودی و مسیحی دوشادوش هم شرکت می‌کنند.

مرحله دوم رهایی ایران از تأثیرات بیرونی، به‌ویژه از کمونیسم ضروری بوده و این امر بسیار مؤثر انجام شده است. یوغ اسارت خارجی که در روزهای ناتوانی بر این سرزمین آمده بود نیز کنار زده شده است. این امر طبیعتاً پیامد شدیدی بر کار تبلیغی داشته است. ما آنجا هستیم به این دلیل که مسیحی و موظف به موعظه انجیل هستیم. حقیقت این است که ما خارجی هستیم؛ بنابراین تحت محدودیت‌هایی قرار داریم که بر کار خارجی‌ها اعمال می‌شود و در معرض سوء ظن کسانی هستیم که اهداف ما را درک نمی‌کنند. محدودیت‌ها آزاردهنده هستند. بنابراین مقرراتی علیه خارجیان وجود دارد؛ مثلاً هیچ پزشک خارجی نمی‌تواند در ایران طبابت کند، مگر اینکه پنج سال در خارج از کشور طبابت کرده باشد. هدف از این کار، هم علیه طبیب‌نما و هم رقابت خارجی است، اما یافتن نیرو برای بیمارستان‌های مسیحی را

Naseriye.com

بسیار دشوار کرده بود. برای پزشکانی که پنج سال تجربه در انگلستان دارند معمولاً یک مطب ایجاد می‌کنند. تمام مدارس ابتدایی خارجی در سال ۱۹۳۲ بسته شدند. هدف از این دستور علیه مسیحی‌ها نبود، اما برای مدتی کار آموزش ما را به‌طور جدی فلج کرد.

پیش‌داوری و سوءظن متحجرین (کوتاه‌فکران) بسیار شدیدتر است. یک انسان معمولی، با اینکه تحصیل کرده، این استعداد را دارد که فکر کند هدف ما سیاسی است. «دولت شما چقدر به شما حقوق می‌دهد؟» سؤالی رایج است و سؤال‌کننده به‌سختی متوجه می‌شود که این عشق مسیح است که ما را فعال می‌کند و اینکه مبلّغ به دلایل سیاسی یا مالی در ایران نیست. بسیاری از پیروی از مسیح منع می‌شوند؛ زیرا احساس می‌کنند وفاداری به کشورشان با مسیحی شدن در تضاد است. ترس از مشکوک شدن به‌دلیل دوستی بیش از حد با مؤسسات خارجی، بسیاری از افراد را از اظهارنظر می‌ترساند.

در یک شهر یک مسیحیِ غسلِ تعمیدیافته و راستین وجود دارد. او یک زن و دو فرزند دارد و در یک اداره دولتی کار می‌کند. حضورش در کلیسا نامنظم شد، و ما تعجب کردیم که علت سردی او چیست. وقتی به این موضوع پرداخته شد، او پاسخ داد که احساس می‌کند اگر بیشتر مواقع به کلیسا بیاید، موقعیتش ناامن می‌شود؛ اگرچه بدش نمی‌آمد که به کتابفروشی در خیابان اصلی برود، زیرا همه‌جور مردم به آنجا می‌رفتند. اگرچه این کلیسا به سبک ایرانی ساخته شده و خدمات آن به زبان فارسی است، اما به‌دلیل مجاورت و ارتباط با C.M.S به کلیسای انگلیسی معروف است. بیمارستان‌های انگلیسی از این جهت که توسط مسیحیان انگلیسی و با پول انگلیسی ساخته شده است به بیمارستان‌های انگلیسی معروف هستند.

نمونه دیگر یک منشی بود که پست مهمی داشت. او در یک مأموریت شرکت کرد و در پایان خدمت به اتاق دعا آمد و به ایمان خود اعتراف کرد. پس از آن

Naseriye.com

مدتی دیده نشد تا اینکه همسرش مریض شد و او را در بیمارستان عیادت کردیم. وقتی از او پرسیده شد که چرا دوباره به کلیسا نیامده، پاسخش این بود: «چگونه می‌توانم ریشه‌هایم را بکنم و آنها را کجا بکارم؟» او می‌ترسید که از حلقه اجتماعی ایرانی‌اش جدا شود و به شغلش تعصب ورزد و جرئت پیش رفتن را نداشت.

عامل جدید و مهمی اکنون وارد کار ما شـده که دشـواریِ روزافزونی ایجاد می‌کند. در گذشـته تنها نیروی مخالف، تعصب مذهبی بود که تا حد زیادی از بین رفته اسـت. اما امروزه این تعصب علیه نفوذ خارجی و احساس قوی ملی‌گرایانه اسـت. این وضعیت اقدامات فوری را می‌طلبد؛ زیرا تنها با ایجاد یک کلیسـای خودتبلیغ‌کننده قوی می‌توان به آن پاسخ داد. اکنون آزادی و امکان شـگفت‌انگیزی وجود دارد، اما درها ممکن است همیشه باز نمانند. مزرعه تا وقت درو زرد است، هم مبلّغان خارجی و هم رهبران مسیحی ایرانی اندک هستند.

در دسـامبر ۱۹۳۶ مرحوم دکتر دودسـون کـه در کرمان بود، به سـواحل جنوب ایران سفر کرد. این سـفر طولانی همراه شد با توقف شبانه نزد یکی از دوسـتان قدیمیِ ایرانی. دورهمی عصرانه‌ای که در آن به گفتگو مشغول بودند. مرد به پسـرش اشـاره کرد که اتاق را ترک کند؛ زیرا می‌خواسـت در خلوت با دکتر صحبت کند. وقتی پسر رفت، به دکتر رو کرد و گفت که او رهبر گروه کوچکی از ده مرد و زن اسـت که هر یکشـنبه عصر برای مطالعه کتاب مقدس در خلوت دور هم جمع می‌شوند. آنها هیچ مبلّغی در شهر نداشتند و هیچ مسـیحی تعمیدیافته‌ای در بین آنها نبود که آنهـا را راهنمایی کند یا تعلیم دهد. اما آنها کتاب مقدسی داشتند که دکتر آن را سال‌ها قبل هنگام عبور از آنجا از خود به‌جا گذاشته بود.

آنها مردان و زنان تحصیل‌کرده‌ای از طبقه اشراف بودند که با صدق و علاقه اما در خفا بـا هم ملاقـات می‌کردند؛ به‌دلیـل اینکه هنوز در حـال تحقیق

Naseriye.com

بودند. مرد اسامی آنها را به دکتر داد و وقتی از ساحل برگشت، همه برای دعا و خواندن کتاب مقدس دور هم جمع شدند. آنها نه از تعصبات مذهبی قدیمی رنج می‌بردند و نه از آشفتگی ناسیونالیستی مدرن که از حضور دائمی یک خارجی ناشی شده بود. تنها پیامرسان آنها کلام خدا بود که سریع و قدرتمند است.

به محض اینکه کلیسا قوی‌تر شود و بتواند تأثیر مستقل و ایرانی‌تری بگذارد، پیشرفت فوق‌العاده‌ای رخ خواهد داد. انجیل، هر آن‌کس را که او را بخواند، هدایت می‌کند و خداوند تنها نجات‌دهنده‌ای است که یهودی یا غیریهودی بودن برای او یکسان است. اما چنانچه پیام توسط ایرانیان مسیحی منتقل شود، مخاطب دچار سوءتفاهم و سوءظن نمی‌شود؛ زیرا زمانی که توسط خارجیان خوانده شود، بوی قدرت‌طلبی به مشام می‌رسد.

Naseriye.com

فصل چهارم

یک زن جدید

«آیـا می‌توانید یـک کلاه به مـن قرض دهیـد؟ کلاهـی در مغازه‌هـا پیدا نمی‌شـود». «چگونه می‌توانی کلاه بگذاری بالای همه موهایت؟» «لباس قدیمی من درسـت بالای زانوهایم می‌آید». «آیا شلوار با کت می‌آید؟» «آیا با کلاه به رختخواب می‌روید؟ چگونه آن را روی سر خود نگه می‌دارید؟».

به‌نظر می‌رسد آماده‌سازی برای مراسم کریسمس است. اما این‌طور نبود. فقط هیاهو و هیجان بود؛ چون قانونی تصویب شده بود که زنان ایران باید چادر را کنار بگذارند و لباس اروپایی بپوشند و فکر می‌کردند که چه کنند.

اگر در سـال ۱۹۳۵ از جنوب وارد ایران می‌شـدید، شـوکه می‌شـدید؛ زیرا زنان شبیه اجسـاد در حال پیاده‌روی بودند. در سیاه‌ترین شب‌ها پوشیده شـده بودند و سر تا پا را در سـیاهی پوشـانده بودند. تعداد زیادی از زنان بیرون از خانه نبودنـد، تعداد زیادی در خانه در انزوا نگهداری می‌شـدند و هیچ همسری دیده نمی‌شد که با شوهر خود بیرون برود. این اوج بی‌حیایی بود. بیشـتر زنان در خانه شلوارهای ضخیم، مشـکی و نخی و لباسی بسیار

Naseriye.com

کوتاه می‌پوشیدند و چادری (معمولاً طرح‌دار یا ابریشمی) روی سر و شانه می‌انداختند. در حضور مردان، زن چادر را روی صورت خود می‌کشید. زن در بیرون از خانه از سر تا پای خود را با چادر سیاه پوشانده بود و صورتش را یا با نقابی پشمی یا با روبند نخی بلند و سفیدی که داخل آن با گلدوزی برجسته‌ای همراه بود و از طریق آن چشمان او می‌توانست راه را ببیند. این تجسمی از مرگ، بردگی بدن و نماد بردگی ذهن بود.

در عرض یک سال تغییر مهمی رخ داده بود. ما در دسامبر ۱۹۳۶ از ایران از همان شهر بندر عباس خارج شدیم. زنان زیادی در اطراف بودند، اما چادر و نقابی دیده نمی شد. صفی از زنان زیبارو با دامن‌های بلند، کوزه‌های آب را روی سر خود حمل می‌کردند. دختران مدرسه‌ای با پیراهن‌های مخملی، کیف‌های خود را در کنار جاده حمل می‌کردند و زنان مسن از بازار خرید می‌کردند. این یک تحول قابل‌توجه و اصلاح بود؛ اما نمی‌توان آن را تجدد نامید.

اجازه دهید کمی باریک‌بینانه‌تر به این موضوع نگاه کنیم. در دسامبر ۱۹۳۵، کشیش جدیدی به‌عنوان مسئول کلیسای یزد منصوب شد و به‌طور طبیعی از مدرسه دخترانه C.M.S بازدید کرد. او کلاس‌های پایه را بازرسی کرد، اما قبل از ورود به کلاس‌های ارشد به او هشدار داده شد. ناگهان همه به سمت چادرهای خود هجوم بردند و در یک لحظه چشم‌انداز زیبا به تپه‌های سیاه کوچک مبدل شد.

دخترها حجاب داشتند، چون مردی وارد اتاق می‌شد. دو ماه بعد، همهٔ مقامات محلی وارد آن مدرسه شدند و دختران به‌جای اینکه هجوم ببرند برای پوشاندن خود، لباس‌های فرمشان را پوشیده بودند، با غرور وارد آنجا شدند و اولین نمایش لباس فرم عمومی توسط دختران را که تا به حال در آن شهر دیده نشده بود ارائه کردند.

Naseriye.com

چه اتفاقی افتاده بود؟ از طرف شـاه دسـتور صادر شـده بـود که دختران مدرسه‌ای دیگر حجاب بلند نداشته باشند، بلکه باید مانند دختران اروپایی لباس بپوشـند. این اولین گام برای همسو کردن مادران محافظه‌کار آنها با سیاست مترقی لیبرال کشـور بود. در شیراز مدرسه دخترانه C.M.S چندین ماه جلوی اصلاحات را گرفته بود، در نتیجه یک آخوند اعتراض رسمی بی‌اثری به رقص دختران بی‌حجاب و بی‌حیا در ملأ عام ـ و به قول او نمایش مخملی ـ انجام داد. در یزد نیز مدرسـه C.M.S پیشـگام بود و دانش‌آموزانش برای تشویق دیگران، در خیابان‌ها راهپیمایی کردند و جسارت خود را به نمایش عمومی گذاشتند. پلیس برای اسکورت و محافظت از آنها جمع شد تا هیچ مردی جرئت نکند در خیابان‌ها پرسـه بزند و به چهره‌های بی‌حجاب نگاهی بیندازد. این روزهای پیشرو به‌زودی سـپری شـد و ایـن همراهی مردم بود که باعث شـد تا حد زیادی این اصلاحات بدون هیچ‌گونه مشـکل واقعی یا ناخوشایندی صورت گیرد.

تغییر عادات افراد مسن کار بسیار سخت‌تری بود. این توضیح لازم است که بسـیاری از افراد جسورتر قبلاً شلوارها را برای پوشـیدن جوراب و دامن کنار گذاشته بودند. با وجود این زنان در سال ۱۹۳۷ چندان به‌روز نبودند. به‌جز تعداد بسیار کمی در پایتخت، آنها هرگز بدون حجاب در انظار عمومی ظاهر نشدند. باید به خاطر داشت که قبل از برداشتن حجاب تنها اقلیت بسیار کمی از دختران به مدرسه فرستاده می‌شدند. براساس مذهبشان مهم پوشاندن سر بود و کمتر به پوشاندن پاها توجه داشتند. حاجی بابا، شخصیت معروف کتاب حاجی بابای اصفهانی، وقتی از آداب و رسوم انگلیسی‌ها شکایت کرد، بحـث را این‌گونه بیان کرد که نمی‌توانی یـک زن را از روی پاهایش از دیگری تشـخیص دهی، اما صورت، آن نقطه مقدس، برای شـوهر حلال اسـت نه شخص دیگری. چیزی که باید با دقیق‌ترین ظرافت پوشانده شود. اگر صورت بدون پوشش رها شـود، زن مورد انتقاد قرار می‌گیرد، به او می‌خندند و هر آدم گستاخی به او خیره می‌شود.

Naseriye.com

این رسم یک قرارداد صرف نبود. حکم دین بود و معلمان ارتدکس[۱] آن را به‌عنوان تفسیر قرآن کریم آموزش می‌دادند. اما مدافعان مدرن مکتب لیبرال، قرآن را به‌گونه‌ای متفاوت تفسیر می‌کنند. شکی نیست که انزوای زنان و حجاب همواره بخشی از آموزه‌های ارتدکس اسلامی بوده، به طوری که بسیاری از مردم و نه تعداد کمی از آخوندها، انتظار داشتند که عبور از حجاب گامی بزرگ در گذر دین باشد. برای مسلمانان لباس و تشریفات مهم است.

اصلاحات با فشار و فرمان پایتخت وارد شد، نه به علت تکامل آداب و رسوم قدیمی. اما این تغییرات به آرامی تاثیرگذار بود. به‌دنبال نمایش با لباس فرم دختران مدرسه‌ای در آنجا، جلسات عمومی برای مقامات عالی، سپس برای بازرگانان عالی، سپس برای بازرگانان درجه دو برگزار می‌شد. مهمانان مجبور بودند همسران خود را بی‌حجاب به این جلسات بیاورند. این چیزی بود که قبلاً شنیده نشده بود و حتی کسی خوابش را هم نمی‌دید. گفته شده که قبل از جنگ جهانی اول، یکی از مقامات ارشد اصفهان که با یك روحانی مسلمان دعوا کرده بود، تهدید کرد که با بیرون آمدن در انظار عمومی با همسرش، اهانت خود را نسبت به دین نشان خواهد داد. آداب و رسوم آن روزها چنین بود. با پیشرفت اصلاحات، خیابان‌های خاصی به روی زنان باحجاب بسته شد و اجازه ورود به مغازه‌ها را نداشتند. سپس در نهایت دستورْ مطلق شد و به پلیس دستور داده شد هر باحجابی را که در انظار عمومی دیده می‌شود، دستگیر کنند. حتی همسران روحانی‌ها نیز از این دستور مستثنی نبودند. در یکی از شهرها، در روز تولد شاه، یک جلسه عمومی در اداره ثبت احوال برگزار شد و همه سردفترها و همسرانشان از جمله روحانیون دعوت شدند؛

---

۱. ارتدکس در مسیحیت به پذیرش آموزه‌هایی اشاره دارد که توسط عقاید مختلف و شورای سراسری مسیحیت در دوران باستان متأخر تعریف شده است. اما به طور کلی در تمام ادیان به افرادی که به تمام سنت‌ها و احکام شریعت سخت پایبند باشند، اصطلاحاً ارتدکس می‌گویند. در این متن نیز منظور شیعیانی هستند که عقاید جزمی دارند. شایان ذکر است که در اینجا صرفاً دنبال تبیین دیدگاه نویسنده هستیم و کاری به درست یا غلط بودن آن نداریم.

Naseriye.com

زیرا همه آنها به موجب دفترشان ثبت‌کنندگان ثبت احوال هستند. بسیاری از آنها احتمالاً با این مشـکل مواجه بودند که کدام‌یک از همسـران خود را بیاورند. ما نمی‌دانیم که چگونه این سؤال پیچیده خانوادگی را حل کردند. در حرمسرای روحانی برای مصیبت ظاهر شدن بدون حجاب در ملأ عام هیچ کوششی وجود نداشت. مشکل بزرگ‌تر، رسوایی و شرمساری از ظاهر شدن با همسر خود در انظار عمومی بود. این مشکل به‌خوبی حل و فصل شد. در ابتدا هشـت روحانی با عمامه و عبا وارد شدند و نزدیک به نیم‌ساعت بعد، گروهی از همسران وارد شدند؛ مانند گوسفندان دور هم جمع شده بودند و همه سعی می‌کردند چهره خود را با شال‌های بزرگ پنهان کنند. هیچ‌کس نمی‌توانسـت بگوید کدام روحانی صاحب کدام همسر است و به این ترتیب مشکل حل شد!

برای مدتی، بسیاری از زنان مسـن‌تر، با نامهربانی به آزادی جدید پرداختند. دختران مدرسـه‌ای و زنان جوان‌تر خوشحال بودند، اما بزرگ‌ترها شال‌های بزرگی به دور سرشان می‌بستند یا دستمال‌های جیبی بزرگ جلوی صورتشان می‌گذاشـتند و در خیابان‌ها در حالی راه می‌رفتند که گویی سنگ شده یا از سـفتی گردن رنج می‌بردند. برای افراد فقیرتر که توانایـی خرید لباس‌های کامل جدید را نداشتند، لباس معمولی تبدیل به یک کت مشکی ارزان‌قیمت شـد که روی شلوار نخی بلند، نازک و مشـکی خود می‌پوشیدند، با یک کلاه عجیـب و غریـب، اغلب یک کلاه ضخیـم و کهنه یـا کلاه آفتاب‌گیر روی سـر می‌گذاشتند. این روزهای تغییر می‌گذرد. دختران امروزی بزرگ نخواهند شد تا اسارتی را که مادرانشان را به بند کشیده است بشناسند. به لطف شجاعت و بینش شاه خود، اکنون از قید و بندهایی که آنها را بسته بود رها شده‌اند.

این تنها یکی از اصلاحاتی است که زنان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. اصلاحات گسـترده‌تر از این مورد بود. در تمام سال ۱۹۳۶ روزنامه‌ها مملو از «جنبش زنان» بـود و مقـالات و تصاویر عمـده هر روز بـه این موضـوع اختصاص می‌یافت: تصاویری از جلسـات عمومی، از زنانی که سـخنرانی کرده بودند،

Naseriye.com

از راهنمایان دختر، از نمایشنامه‌ها و تابلوهایی که توسط دختران کشیده می‌شد، و حتی از دخترانی که فقط لباس‌های کوتاه و بلوزهای فرم پوشیده بودند و در حال انجام تمرینات و ژیمناستیک سوئدی در ملأ عام بودند. این جریان در سرزمینی است که سال قبل از آن زن اجازه نداشت چهره خود را به غیر از شوهر و نزدیک‌ترین خویشاوندان خود در برابر مردان نشان دهد و دختر مدرسه‌ای اگر ناخواسته اجازه می‌خواست حجاب خود را در حضور مردان از صورتش بردارد، ممکن بود مجازات شود. پیش از این نیز پیشگامانی وجود داشتند، اما آنها فقط کمی شجاع بودند و تقریباً به طور کامل محدود به پایتخت بودند.

قانون ازدواج تغییر یافته، اما هنوز جای زیادی برای پیشرفت دارد. مسلمان ممکن است تا چهار زن دائم داشته باشد و طبق قوانین شیعه، [رجوع کنید به ضمیمه] که در ایران دنبال می‌شود، ازدواج موقت مجاز است و به مردی که یک هفته یا یک ماه با زنی ازدواج کند، انگ اخلاقی وارد نمی‌شود؛ سیستمی که چیزی کمتر از (فاحشگی) روسپیگریِ مجاز نیست.

در حال حاضر این یك استثنا (فرع) است تا یک قاعده برای یک مرد که چند زن داشته باشد. با آزادی جدید زنان، این رسم دیر یا زود باید از بین برود یا به‌طور کلی ممنوع شود؛ همان‌طور که در ترکیه چنین شده است. دو، سه یا چهار همسری که می‌توانستند دور از چشم نگه داشته شوند، این موضوع هم باید از فرهنگ آنها خارج شود. همچنین ممکن است امیدوار باشیم که طلاق آزادانه و یک‌طرفه مرد به‌زودی لغو شود. و مردان فقط با دادن مهریه می توانند طلاق دهند، و این موضوع متأسفانه بسیار رایج است. ازدواج کودکان در حال حاضر بسیار نادرتر است. همان‌طور که بیمارستان‌ها گواهی می‌دهند هنوز به طور کامل متوقف نشده؛ اما سن قانونی ازدواج برای پسران هجده و برای دختران شانزده سال تعیین شده است.

Naseriye.com

در آموزش دختران نیز پیشرفت زیادی حاصل شده است. برای نگه داشتن زنان در موقعیت پایین، لازم بود که آنها نادان و رشدنکرده باشند. بنابراین آموزش دادن به آنها غیرعاقلانه تلقی می‌شد و توصیه می‌شد هرچه زودتر با آنها ازدواج کنید. مدارس دخترانه امروزی در سراسر کشور در حال ترقی هستند و دختران نیز به اندازه پسران برای پیشرفت مشتاق هستند.

این دوره جدید چالش مهمی برای کار تبلیغی است و دریچه‌ای از فرصت را گشوده که پیشگامان اولیه ما هرگز نداشتند. باید به خاطر داشت که این یک اصلاح دینی نبوده، بلکه خرد کردن و به چالش کشیدن دین است. در واقع اصلاح اخلاقی که از بین آشفتگی فرهنگی و اخلاقی برآمده است نبود. این اصلاحات ملی بوده که توسط یک شاه مقتدر برانگیخته شده و زنان ایران به‌حق او را ستایش و احترام می‌کنند. این اصلاح، حس وطن‌پرستی و مدرنیسم جدید ایجاد کرده است، نه ارادت جدید به دین.

پیروی از مسیح هنوز برای یک دختر گران است. در یک کلیسای کوچک چهار زن مسیحی مشتاق آماده غسل تعمید هستند، اما در حال حاضر قادر به کسب اجازه نیستند. دو تن از این زنان از خشم شوهران مسلمان خود و طلاق احتمالی می‌ترسند. دو نفر دیگر معلمانی هستند که هم در خانه و هم در مدرسه با جسارت شهادت می‌دهند، اما پدرشان آنها را از غسل تعمید منع کرده‌اند. اگر تعمید داده شوند، ممکن است آنها را از مدرسه دور کند و آنها را از نزدیک شدن به کلیسا منع کند یا آنها را مجبور به ازدواج با غیرمسیحیان کند. برای آنها سخت است. آنها برای غسل تعمید آماده شده‌اند و در آخرین درس آمادگی یکی از آنها گریه کرد. او در آرزوی آن روز بود، اما هنوز غسل تعمید برای او ممنوع است.

در گذشته دختران دانش‌آموز علاقه‌مند به مسیحیت ترس دائمی داشتند که اگر مسیحی شوند، با مردان مسلمانی ازدواج کنند که دو برابر آنها سن داشتند. بسیاری از مؤمنان پنهانی وجود داشتند که بر سر این درگیری، ترس

Naseriye.com

و عـذاب روحی ناگفته‌ای را متحمل می‌شـدند. در آن روزهـا برای یک دختر تقریباً غیرممکن بود که بتواند زندگی شایسته‌ای را به‌دست آورد؛ زیرا فقط پست‌ترین پُست‌ها برای زنان دسـت‌یافتنی بود. همچنین مجرد ماندن زن مایه شرمسـاری بود؛ بنابراین زن مجرد انسـانی ناهنجار محسوب می‌شد. امروزه این تعصبات قدیمی ضربه سـختی خورده‌اند؛ لـذا آرام‌آرام خواهند مرد.

اکنون کلیسا در حال تغییر است؛ به طوری که زنان و مردان می‌توانند آزادانه با هم ترکیب شـوند. قبلاً اگر اجتماعی در کلیسا برگزار می‌شد، مردان در یک طرف اتاق دور هم جمع می‌شـدند، و زنان در طرف دیگـر؛ همگی با حجاب سیاه. ایجاد چیزی شبیه به روح مشارکتی مسیحی بسیار دشوار بود. روابط اجتماعی جدید بر مسئله ازدواج تأثیر می‌گذارد. وقتی زن و مرد با هم ترکیب نمی‌شـدند، مرد فرصتی برای انتخاب شخصی نداشـت و زن نمی‌توانست نـظری مبنی بر پذیرش یا عدم پذیرش او داشـته باشـد. ازدواجی توسـط مادرشـوهرهای آینده‌نگر ترتیب داده می‌شـد و این زوج تا روزی که به‌طور قانونی نامزد شوند، ممکن بود یکدیگر را نبینند. یک مسیحی به‌ندرت اقوام مسیحی داشـت که برای او اقدام کنند. نتیجه غم‌انگیز این بود که به‌ندرت عروسی مسـیحی برگزار می‌شد و در نتیجه فرزندان به‌عنوان مسیحی بزرگ نمی‌شدند. حتی یک روحانی نمی‌توانست همسرِ مردی را که او را برای غسل تعمید آماده می‌کرد ببیند و همیشه برای یک مبشّر زن امکان دیدن او وجود نداشت. بشارت‌دهنده زن نمی‌توانسـت مرد را در بر خود بخواند. بنابراین کلیسا به دو بخش جداگانه مردان و زنان تقسیم شد و خانواده واقعی خدا وجود نداشت. وقتی به مرد یا زنی همیشه در خانه نق می‌زدند و به او نجس می‌گفتند، و زمانی که دین خانوادگی وجود نداشت، احتمال زیادی بود که دین از بین برود. اکنون می‌توان جلسـات کوچکـی را در خانه‌ها به گونه‌ای برگزار کرد که قبلاً عملی نبود.

Naseriye.com

پشت همه اینها یک چالش اســت. آزادی جدید هدیه و کار یک حاکم زمینیِ روشــنفکر و پیشرو، اعلی‌حضرت شاهنشاهی رضاشــاه پهلوی است و زنان ایران خود را مدیون او می‌دانند. اما هیچ پادشاه یا قدرت زمینی نمی‌تواند حجاب را از دل بردارد. تا زمانی که به مسیح نجات‌دهنده روی نیاورند، ایران ـ مانند هر کشــوری که به‌ســرعت در حال توســعه اســت ـ با خطر پرستش پیشــرفت و تمدن، و پذیرش ارزش‌های مادی به‌جای معنوی مواجه است. تمدن با ماشــین‌آلات، علم و ارزش‌های ظاهری‌اش هیچ پایه محکمی برای زندگی نیســت. آیا برای ما امکان ندارد که آنها را به سوی آزادی فرزندان خدا هدایت کنیم؟

Naseriye.com

فصل پنجم

اکنون من آزاد هستم

ـ علی[۱] من اجازه غسل تعمید می‌خواهم.

ـ فاطمه، چرا مدام از من می‌پرسی؟ فکر می‌کردم دو سال پیش به‌صراحت گفته بودم که هرگز رضایت نمی‌دهم.

ـ بله، اما تو فراموش کردی که من آن زمان آزاد نبودم، در چادر سیاه پیچیده بودم. اما اکنون آزادم.

ـ برای من مهم نیست. برایم خیلی ناگوار بود که بگذارم تو بدون حجاب از خانه بیرون بروی. اگر شاه همه ما را مجبور نمی‌کرد هرگز با آن موافقت نمی‌کردم.

ـ خب، این واقعاً احمقانه است که امتناع کنید؛ زیرا مجبور خواهید شد زمانی که زنان آزاد هستند، راه را واگذار کنید. ما اکنون می‌توانیم دین خود را انتخاب کنیم. به هر حال شما نمی‌توانید با امتناع از غسل تعمید مرا مسلمان کنید. از زمانی که شروع به خواندن انجیل کردم، ایمانم را به محمد

۱. اسم‌های این فصل ساختگی است، اما داستان‌ها واقعی است.

Naseriye.com

از دست دادم. سال‌هاست که به مسیح به‌عنوان نجات‌دهنده خود اعتماد کرده‌ام.

ـ ساکت می‌شوی فاطمه؟! من از این کار حالم به هم می‌خورد. ترجیح می‌دهم مرده باشی تا اینکه غسل تعمید بشوی. مرا جلوی همه همسایه‌ها رسوا می‌کنی؟ روزگار بدی برای ایران بود هنگامی که حجاب را برداشتند. زنان به شکل غیرقابل‌تحملی مستقل و گستاخ شدند. مادرم هرگز این‌گونه با شوهرش رفتار نکرد، آنچه را که به او می‌گفتند انجام داد و در خانه ماند و جایگاه خود را حفظ کرد. برای یک مسلمان سخت‌گیر مثل من بسیار بد است که یک همسر مسیحی داشته باشد.

ـ با تو موافقم که برای مسلمان خوشایند نیست که زن مسیحی داشته باشد، اما ببین، می‌خواهم تو مسیحی شوی و وقتی من هستم غسل تعمید بدهی.

این پاسخ متقاعدکننده، نفس علی را بند آورد و به‌سرعت از اتاق بیرون رفت و همسرش را تنها گذاشت. او شاگرد یکی از مدارس دخترانه C.M.S بود؛ دختری کوچک که به کلاس‌های کتاب مقدس و نمازهای روزانه آمد و خداوند قلب او را گشود. کاملاً طبیعی و با خوشحالی به خانه رفت تا از شادی جدید خود به خانواده‌اش بگوید. اما تصور کنید ناراحتی او را زمانی که به‌جای هرگونه دلسوزی یا علاقه‌ای با تهدید و تنبیه مواجه شد. او در خانه آن‌قدر مورد سرزنش و تنبیه قرار گرفت که در خود فرورفت و سال‌ها هیچ ارتباطی با سازمان‌های مسیحی نداشت. بعداً با بزرگ‌تر شدن، شجاع‌تر و مستقل‌تر شدن، عشق اولش بازگشت و بار دیگر به کلاس‌های کتاب مقدس آمد. سپس دیگر به مدرسه نرفت و در حالی که هنوز یک دختر جوان بود ازدواج کرد. شوهرش اغلب برای تجارت به سفر می‌رفت و او توانست ارتباط خود را با مدرسه حفظ کند و بعداً معلم شد. شعله کوچک عشقی که در دلش افروخته شده بود خاموش نشده و با درجاتی جسورتر شد و در مدرسه خود

Naseriye.com

را مسیحی اعلام کرد. بااین‌حال، این کار متوقف شد؛ زیرا شوهرش به‌شدت مخالف بود و فکر نمی‌کرد که او برای تدریس پیش کشیش برود یا بخواهد غسل تعمید داده شود.

وقتی حجاب برداشته شد، اولین اقدام فاطمه این بود که علناً حاضر شد و درخواست کرد که به‌عنوان کاندیدای غسل تعمید پذیرفته شود. او آزادی جدید خود را به طریق دیگری نشان داد: با خرید دوچرخه‌ای که با وجود اینکه لنگ بود، خیلی زود سوار شدن را یاد گرفت. در کودکی از پشت‌بام سقوط کرده بود ـ یک اتفاق بسیار رایج در ایران ـ و پای او هرگز به‌درستی خوب نشد. او اکنون پیوسته از شوهرش برای غسل تعمید اجازه می‌خواهد و آرزویش این است که اشتیاق او را نیز به‌دست آورد تا با هم به کلیسای خدا بپیوندند. او یکی از افراد زیادی است که ادعای آزادی جدید خود را کرده و آن را به مسیح تقدیم کرده است.

جواهر نیز دانش‌آموز یکی از مدارس دخترانه C.M.S بود؛ اما در جای دیگری از ایران. یک روز، وقتی یک دختر زیبا حدود شانزده‌ساله، ناگهان مرکز توجهات قرار گرفت. در تعطیلات مذهبی دختران مسلمان اجازه معافیت از کلاس‌های خیاطی را گرفته بودند، ولی سایر دختران یهودی و ارمنی باید در کلاس همچنان شرکت می‌کردند.

«جواهر نمیای؟» دوستانش فریاد زدند، چون دیدند او هنوز در حال خیاطی است. او پاسخ داد: «نه». آنها با او شوخی کردند و پرسیدند: «مشکل چیست؟ مسیحی شده‌ای؟». جواهر پاسخ داد: بله. «ها! ها! ها!» دخترها خندیدند و رفتند تا این جوک را برای بقیه تعریف کنند که جواهر مسیحی شده است. آنها فکر کردند که این شوخیِ خوبی است؛ اما بعد از چند شوخی متوجه شدند که واقعیت دارد. خیلی زود متوجه شدند که جواهر جدی است؛ لذا خنده و سرگرمی به تمسخر و کینه‌توزی تبدیل شد. آنها تمام

Naseriye.com

تلاش خود را برای متقاعد کردن یا ترساندن او از آن انجام دادند، اما جواهر ثابت‌قدم ماند. این خبر خیلی زود به خانواده او رسید و آنها عصبانی شدند.

پدربزرگش پرسید: «چی می‌شنوم؟! تو مسیحی شدی؟! من تو را می‌کشم قبل از اینکه مسیحی شوی».

جواهر به‌آرامی پاسخ داد: «و من خوشحال خواهم شد که برای مسیح بمیرم».

همه اینها به‌طور غیرمنتظره و ناگهانی اتفاق افتاده بود. جواهر دختر یک خانواده خوب و متعصب مسلمان بود و به کلاس‌های کتاب مقدس نمی‌آمد. در حقیقت او کاملاً با مسیحیت مخالف بود؛ اما یک روز شخصی انجیل لوقای قدیس را به او داده بود، و وقتی آن را خواند، نور طلوع کرد و فهمید که باید خود را به کسی که خود را برای او فدا کرده است، بدهد و باید برای مردن آماده شود؛ چون دید که مسیح برای او مرده است.

اندکی پس از اینکه جواهر اعتراف کرد که مسیحی است، بیمار شد و این امر توسط خانواده به‌عنوان مجازاتی برای ارتداد او در نظر گرفته شد. با اینکه بیماری شدید بود، از بیمارستان مسیحی پزشک درخواست نکردند تا مبادا ایمان او را تقویت کند. به همین دلیل پزشک محلی برای او حاضر کردند. به‌تدریج وضعیت او وخیم شد. در این مرحله خانواده احساس کردند که تنها امیدشان به پیامبران است؛ ازاین‌رو یك نسخه از قرآن را زیر بالشش گذاشتند. او با عصبانیت فریاد زد: «چه کردی؟ آن را بردارید! آن را بردارید!» من قرآن زیر سرم نخواهم داشت. من مسیحی هستم. خانواده بیهوده اعتراض کردند. آنها به او اطمینان دادند که او خواهد مرد و از او خواستند که تسلیم شود. اما او مصمم بود. بالاخره مجبور شدند انجیلش را بیاورند. او انجیل را زیر بالش نگه می‌داشت و هر از گاهی که قدرت کافی داشت می‌خواند.

Naseriye.com

به محض اینکه خوب شـد به مدرسـه بازگشـت و به کلاس کتاب مقدس پیوست. این برای او شادی بزرگی بود. می‌گفت که احساس می‌کند مسیح نجات دهنـده را در خود پیدا کرده اسـت. یـک روز در کلاس یکی از دختران مسلمان سـؤالی را مطرح کرد که انتظار داشت مسیحیان را شکست دهد: «اگر عیسی راست و محمد دروغ است، پس چرا خدا اجازه داد محمد بیاید؟» معلم کمی بی‌حوصله بود و در حالی که مردد بود، جواهر گفت: «می‌توانم جواب بدهم؟ عیسـی نور واقعی بود، و خدا اجازه داد که نور کاذب بیاید تا انسان‌ها آزمایش شوند که آیا از نور واقعی پیروی می‌کنند یا از نور دروغین». دختران مسـلمان از این جسارت حیرت‌زده شـدند و از آن روز آشکار شد که جواهر قهرمان بی‌باک انجیل خواهد بود.

اوضاع در خانه بسیار سخت شد. خانواده او منتظر بودند ببینند آیا گرایش او یک شور و ذوق کودکانه است که فرسـوده می‌شود یا خیر؛ اما اکنون به نظر می‌رسید که شعله آن بیشتر می‌سوزد. آنها احساس کردند تنها کاری که باید بکنند این است که او ازدواج کند. به بهانه اینکه عمویش می‌خواهد او را ببیند، او را به شهر دیگری بردند. عمویش پیشنهاد داد که او را به دانشگاه بفرستد. جواهر خیلی زود متوجه شد که تنها چیزی که آنها می‌خواهند، این است که او را از مسیحیان دور نگه دارند تا با یک مسلمان ازدواج کند. در برابر نقشه‌های آنها مقاومت کرد و نوازش‌های آنها نتوانست او را متقاعد سازد. بالاخره مجبور شدند به او اجازه بازگشت بدهند.

خیلی زود خواهر و یکی دیگر از دوسـتان خود را به‌دست آورد و هر سه نفر با هم به کلاس کتاب مقدس آمدند و برای خواندن کتاب مقدس و دعا با هم ملاقات کردند. روز یکشنبه‌ای در تابستان ۱۹۳۴ همهٔ آنها به‌طور عمومی در کلیسا به‌عنوان کاندیدای غسل تعمید پذیرفته شدند.

هنگامی که حجاب در سـال ۱۹۳۶ برداشته شـد، جواهر برخلاف میل پدر و مادرش مصمم شـد که آزادی تازه‌یافته خود را مطالبه کند و غسل تعمید

Naseriye.com

بگیرد. تا آخرین لحظه به آنها چیزی نگفت تا برای جلوگیری از او اقدامی انجام ندهند. یک صبح یکشـنبه ناگهان این خبر را داد: «امروز قرار اسـت غسـل تعمید بگیـرم». قبل از اینکه خانواده او بفهمند کـه چه اتفاقی افتاده و در شوک بودند، از خانه به طرف کلیسا رفت. خواهرش نازنین در این فکر بود که ممکن است بر سر مادرش چه بیاید. برای همین پشت سر او حرکت می‌کرد. مادر کاملاً وحشت‌زده بود. چه پیشنهاد ناخوشایندی: باید برود و ببیند که چه کار شـرم‌آوری اسـت. نازنین در بردن مادرش موفق نبود و خودش هم درست سر موقع به برنامه رسید.

داستان هنوز به پایان نرسیده اسـت. در همان تابستان جواهر دیپلم خود را گرفت و آزاد بود تـا زندگی خود را تأمین کند. او ترجیـح داد به‌جای اینکه در مشـاغل دولتی درآمد بیشتری کسـب کند، به ترویج مسیحیت بپردازد. بنابراین تصمیم گرفت با دسـتمزدی کمتر از آنچه در شـهر لذت‌بخش خود به‌دسـت می‌آورد، به شـهر دیـگری برود؛ بیش از دویسـت مایـل دورتر از زادگاهش. مبلّغی با او سـفر کرد. جواهر جلوی ماشین نشست و سعی کرد عقیـده راننده را تغییر دهد. پیش از این، او با حجاب شـدید و نشسـته در پشت، جرئت صحبت با او را نداشـت. در محیط جدیدش نه‌تنها در مدرسه، بلکه در کارهای بشارتی در روستاها الهام‌بخش بود.

این داستان الهام‌بخش اسـت، اما اجازه ندهید ارزش آن را فراموش کنیم. از مشـاجره با پدر و مـادر، از آزار و اذیت دختران مدرسـه‌ای و اقوامش و از فشار برای مقاومت در برابر ازدواج با یک مسلمان لذت نمی‌برد. بالاتر از همه، فهمیدن اینکه وقتی سرانجام خانه را ترک کرد تا امرار معاش کند، والدینش دیگر با او ارتباط نداشتند و به نامه‌های او پاسخ نمی‌دادند، لذتی نداشت.

نازنین همزمان با خواهرش جواهر غسـل تعمید نگرفت. او به یک مدرسه مسیحی رفته بود، اما می‌خواسـت قبل از غسل تعمید خود، ایمانش را در دنیا آزمایش کند. او در امتحان دیپلم شرکت کرد و با استفاده از آزادی جدید

Naseriye.com

که برای زنان ایجاد شده بود، برای پست معلمی پسران کوچک به یک مدرسه دولتی درخواست داد. او در انتصاب خود به رئیس گفت که نمی‌تواند قرآن و شریعت (آموزه‌های دینی مسلمانان) را تدریس کند. رئیس گفت که این مهم نیست. بااین‌حال، چند روز بعد در یک جلسه کارکنان، زمانی که استاد ارشد کارهای مربوط به این دوره را بیان کرد، اضافه کرد که هر استاد و خانمی باید قرآن و شریعت را در کلاس‌های خود بیاموزد. نازنین گفت:

اما تو به من گفتی که لازم نیست.

ـ چرا نمی‌خواهی؟ آیا با تدریس آن مخالف هستید.

ـ فقط این نیست که مخالفم.

پاسخ جسورانه بود: من مطلقاً آن را باور نمی‌کنم.

رئیس حیرت‌زده پرسید: آیا می‌خواهی بگویی که مسیحی هستی؟

ـ بله، مسیحی هستم.

رئیس به امید ترساندن او پرسید: آیا می‌توانی این را مکتوب کنی؟

ـ بله، اگر قلم و کاغذی به من بدهی، کتباً به تو خواهم داد.

رئیس تصمیم گرفت موضوع را به مقامات محلی ارجاع دهد. «چه رخ داده است؟ او چگونه مسیحی شد؟» رئیس پاسخ داد: «او به مدرسه مسیحیان رفت و آنها با او مهربانانه رفتار کردند. به گمانم به این دلیل مسیحی شد». مسئول گفت: «خب، من پیشنهاد می‌کنم با او نیز مهربانانه رفتار کنید».

بدین ترتیب کار پایان یافت و احساس افتخار و موفقیت می‌کرد. بااین‌حال، او از این اوضاع راضی نبود و می‌خواست برای تقویت ایمان خود بیشتر تلاش کند. این رسم رایج است که مسلمانان و ایرانی‌ها در اتاق‌های خود عکس‌های مذهبی داشته باشند؛ بنابراین نازنین عکسی از پروردگار ما تهیه کرد و در جایی قرار داد که هرکس وارد اتاق شود آن را ببیند. پسرهای کوچک به‌سرعت متوجه آن شدند. عادتشان در کلاس و جلسات این بود که هرگاه

Naseriye.com

نام پیامبرشـــان برده می‌شـــد، از جای خود بلند می‌شدند و با صدای عمیق هرچه بیشتر تکرار می‌کردند: یا الله. آنها متوجه شدند که معلم آنها مسیحی است؛ بنابراین به‌جای اینکه در درس‌های او به نام محمد قیام کنند، شروع به قیام به نام مسیح کردند.

در یک مدرســه تابســتانی، مراسم بشــارت بزرگ یکشــنبه در کلیسای لوقا اصفهان برگزار شــد که یکی از مردان ایرانــی در آن موعظه می‌کرد. هنگامی که موعظه تقریباً به پایان رســید، زنی آرام جلو آمد و از مبلّغی که جلســه را رهبری می‌کرد پرسید که آیا ممکن است شهادت دهد. او رئیس یک مدرسه خصوصی و خواهــر مردی بانفوذ در شــهر دیگری بود. زمانی با مســیحیت مخالفت کرده بود، اما برای معالجه به بیمارستان آمده بود و نور به قلبش نفوذ کرده بود. سرانجام برای غسل تعمید آمد، هرچند در این فکر مردد بود. برای مراسم غسل تعمید نقاب خود را برداشت. او برای مدرسه تابستانی به اصفهان آمده و آن شب در کلیسا بی‌حجاب بود.

مبلّغ از درخواســت او کمی متحیر شــد، امــا اجازه داد؛ اگرچــه برای یک زن ایرانی صحبت کردن در مراسم عمومی امری ناشــنیده بود. البته صلاحیت این تصمیم ممکن اســت مــورد تردید قرار گیــرد؛ زیرا او به منبــر رفت و به شهادت نجات خود بســنده نکرد و محمد را به خاطر اینکه زنان ایرانی پس از ورود اسلام به ایران تحقیر شــده بودند، مقصر دانســت. حمله به ادیان دیگر ممنوع است و موعظه ما همیشه محدود به توضیح ایمان و شهادت مسیحی اســت. چند مرد جوان به قصد ایجاد مزاحمت آمده بودند تا برای این اقــدام او ایجاد مزاحمت کنند. اما زن بدون ترس به مایمان به مســیح اعتراف کرد و از مســیح صحبــت کرد که تنها در او نور و حیــات و نجات یافت می‌شود. او اکنون هیچ ترسی نداشــت. «وقتی آنها جسارت آنها را دیدند و دریافتند که خود مردانی ناآگاه و بی‌سواد هستند، اعلام کردند که خود آنها هم با مسیح هستند».

Naseriye.com

فصل ششم

دولت و دین

«خدا جوابم را داد». فرخنده باعجله، بی‌قرار و هیجان‌زده وارد اتاق C.M.S بیمارستان یزد شد و با صدای بلند صدا زد. او توضیح داد که در باغ خانه پرستاران مشغول بازی بوده و فریاد زده که در کمال شگفتی خدا جواب او را داده است. او مطمئن بود که خدا او را صدا زده است؛ زیرا هیچ‌کس دیگری در باغ با او نبود. خدا به او پاسخ داده بود، نه‌آنکه پژواک صدایش را شنیده باشد، بلکه با ایمانی ساده که معتقد است خدا نزدیک است و دعا را اجابت می‌کند، صدای خدا را شنیده بود. خدا به او به شیوه دیگری پاسخ داده بود؛ چراکه در حالی که او هنوز نوزادی بود و در آغوش مادرش درمانده بود، گریه او را شنید و به بیوه غمگین مانند هاجر کهن‌سال گفت: «تو چه مشکلی داری ای هاجر؟ نترس. خدا صدای پسر بچه را در جایی که اوست شنیده است».

Naseriye.com

مادر فرخنده (طاهره) دختر پدر و مادر پارسی[۱] بود و در کودکی با این ایمان تربیت شد. در حالی که هنوز در دوران دختری خود بود، ربوده شد و با مسلمانی ازدواج کرد که او را حدود پانصد مایل از خانه‌اش دورتر برد. پس از به دنیا آمدن یک پسر و یک دختر، بیوه شد؛ بدون هیچ امکاناتی برای حمایت و هیچ امیدی به آینده. پس از آن بود که در بیابان ناامیدی در اتاق خدمات پزشکی بیمارستانی در کرمان، عشق مسیح را درک کرد و به منجی روی آورد. داستان او حکایتی از تاریخ است.

در زمان پروردگار ما (حضرت مسیح) مردم ایران پارسی بودند و ایران پادشاهی مهمی بود. همان‌طور که گفته شد، در سیل بی‌امان تهاجمات مسلمانان در قرن هفتم (میلادی) و ترس از شمشیر و بعداً با ظلم مداوم و آزارهای جزئی، ایمان باستانی این سرزمین عملاً از بین رفت و کلیسا و کشور عمدتاً مسلمان شد. با احیای انجیل در قرن نوزدهم، انجیل دوباره به ایران رسید و عشق به خدا و فیض خداوند ما عیسی مسیح اعلام شد. طاهره شاهدی از این مثال است. ایمان اصلی او همانند سایر ایرانیانْ پارسی یا زرتشتی بود، اما همانند مردم سرزمینش به‌زور مسلمان شده و اکنون منجی جهان را پذیرفته بود. دعا می‌کنیم و امید داریم که ملتش نیز به مسیح ایمان بیاورند.

تاریخ اولیه دین پارسی و بنیانگذار آن، زرتشت، پوشیده در رمز و راز است و در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. این احتمال وجود دارد که زرتشت قبل از قرن ششم قبل از میلاد زندگی می‌کرده است. آرامگاه بزرگی در نزدیکی تخت جمشید وجود دارد که به آرامگاه زرتشت معروف است؛ البته این نامگذاری دقیق نیست. اساس آموزه‌های او دوگانه‌انگاری است. قدرت برتری از خیر به نام اهورامزدا وجود دارد، و همتای این روح خوب و اساساً دشمن آن، اهریمن، روح شر است. پارسی‌ها عناصر آب، هوا، خاک و آتش را مقدس می‌دانند. در معابد آنها شعله مقدس اجازه خاموش شدن ندارد. از آنجایی که زمین

۱. در اینجا منظور از پارسی، زرتشتی است.

Naseriye.com

مقدس است، با دفن مردگانْ آن را آلوده نمی‌کنند؛ ازاین‌رو مردگان خود را در برج‌های سـکوت (بی‌حفاظ) رها می‌کنند و مرغان هوا، گوشت مردگان را از استخوان جدا می‌کنند. آموزه‌های اخلاقی کتاب مقدسشان اوستا بسیار والاست و لحن اخلاقی پارسی‌ها بسیار ستودنی است. دین آنها به مفهومی کاملاً اسـاطیری از جهان گره خورده و واقعاً یک فلسـفه انتزاعی اسـت. نه قدرتی برای نجات دارد، نه پیامی برای موعظه کردن، نه خدایی برای دوست داشتن. پارسی‌ها نه تبلیغ می‌کنند و نه از دین خود خارج می‌شوند. به طور کلی این اعتقادی است که مردم به ارث می‌برند.

امپراتوری باستانی ایران در زمان حمله مسلمانان متزلزل بود. تجمل‌گرایی، قدرت دولت را از بین برده بود و آخرین پادشـاه ساسانی، خسرو پرویز، قبل از حمله، به خاطر زیبایی همسـرش شیرین، داشتن ۱۲۰۰۰ زن در حرمسرا و ثروتش مورد تجلیل قرار می‌گرفت. او دمشـق را تصرف کرد و آنچه را که قرار بود صلیب واقعی باشد با خود برد؛ عملی که جهان مسیحیت را در خود فرو برد. از روم شکسـت خورد و در سـال ۶۲۶ پس از میلاد درگذشت. پس از آن کشور با دسیسه و ترور متلاشی شد و در سال ۶۴۲ ایرانیان در نهاوند، نزدیک همدان، از مسلمانان شکست خوردند و پادشاه آنها یزدگرد سوم فرار کرد و ترور شـد. این نه‌تنها یک تهاجم مذهبی، بلکه حمله قوم عرب بود که باعث شد از آن پس آثار این فتح در ایران نمایان باشد.

اولین تأثیر بزرگ آن، گسترش زبان عربی بود. مسلمانان پیرو قرآن بودند که به زبان عربی، زبان فرشتگان، نوشته شده است. دین آنان دین عرب بیابانی بود و فرزندان ایران از ایـن پس پیش از آنکه زبان مـادری خود را بخوانند، کلمات کتاب آسمانی را به زبان می‌آوردند. کل تعلیم و تربیت کشور به دست معلمان دینی مسـلمان افتاد. از آنجایی کـه اسلام اصطلاحاً محافظه کار و عمدتاً در نگرش معتقد به سرنوشت است، پیشرفت تحصیلی متوقف شد و ایران نقش مهمی در عرصه دانش در جهان ایفا نکرد.

Naseriye.com

ایران بیش از ۱۲۰۰ سال تحت حکومت این دین بود. اکنون ایران تحت رهبری الهام‌بخش شـاه خود، رضاشـاه پهلوی، آزادی و زندگی جدید خود را یافته است. جنبش جدید با جاهلیت مخالف است، اما با دین مخالف نیست.

اگر قرار بود تولد جدیدی در کشور رخ دهد، ضروری بود که اصلاح دین صورت گیرد. اما اصلاح دینی کنونی نتیجه نور و حیات معنوی درونی جدید، مانند اصلاحات در اروپا، نیست؛ بلکه نتیجه فشار بیرونی است. به طور قطع ثابت شده است که دولت قصد دارد بر دین حکومت کند، نه اینکه توسط آن اداره شود. این به‌وضوح در سـال ۱۹۳۵ نشان داده شد. معرفی کلاه اروپایی، با فرمان امپراتوری، به‌عنوان پوشش سر اجباری برای مردان، از سوی بسیاری از مردم عادی گامی مهم در جهت حذف مذهبشان تلقی شد. چندین هزار نفر از روستاها در شهر مقدس مشهد تجمع نموده و مشکلات شروع شد. آنها توسط روحانیونی تحریک می‌شدند که احساس می‌کردند اقتدار و قدرتشان سلب می‌شود. از آنجایی که اوباش به ادوات کشاورزی مسلح شده بودند، وضعیت بسـیار جدی شـد و پلیس از آنها خواسـت که متفرق شـوند. آنها نپذیرفتند و به جای متفرق شدن وارد مسجد شدند و حرم را اشغال نمودند. چنین حریمی مقدس است و شرورترین جنایتکاران در آن پناهگاه از دستان عدالت در امان بوده‌اند. درگیری قدرت به وجود آمده بود و از پایتخت دستور رسید که مردم باید متفرق شـوند تا مبادا شورش جدی و خسارات جانی و مالی رخ دهد. دوباره به آنها دستور داده شد که به روستاهای خود برگردند، اما باز هم امتناع کردند. سـپس به آنها هشدار داده شد که اگر بمانند از زور استفاده خواهد شد، اما باز هم نرفتند. سپس سربازان به سوی آنها شلیک کردند و تعدادی در خود حرم کشـته شدند. زمان آزمون فرا رسیده و دولت پیروز شده بود. یک سال بعد که حجاب از بین رفت ـ و حجاب زنان جایگاهی اساسی در دین آنها داشت ـ مشکلی محسوب نمی‌شد.

نه‌تنهـا اقتدار دین جای خود را به اقتدار دولت داده، بلکه مراسـم و عبادت دین نیز در جایگاه دوم قرار می‌گیرد. روش‌های تجاری مدرن سـابق در ایران

Naseriye.com

غیرممکـن بود؛ زیرا زندگی دائماً به‌دلیل تعطیلات مذهبی قطع می‌شـد و روزه‌داری یک‌ماهه، روند عادی تجارت را به حالت تعلیق درمی‌آورد. مهم‌ترین روز دهم محرّم بود که رحلت حسین (ع) یکی از پیامبران[1] بزرگوارشان یاد شد و خیابان‌ها مملو از دسته‌های عزادار بود که خود را با چاقو و زنجیر مجروح می‌نمودند به امید اینکه با همدردی با مصائب پیامبر فضیلت کسب نمایند. به دستور پادشاه، تعطیلات مذهبی متعدد اکنون به‌شدت کاهش یافته و ساعات اداری، روزه گرفتن را بسیار دشوارتر از قبل می‌نمود.

هیچ نشانه‌ای از تمایل عمومی برای رد دین وجود ندارد. اگرچه اکنون آزادی مذهبی وجـود دارد، ولی بیش از نـود درصد جمعیت ایران را مسـلمانان تشـکیل می‌دهند. بااین‌حال، افراد زیادی در محافل تحصیل‌کرده به الحاد مدرن آلوده شـده‌اند. اسلام در ایران بدون شـک در میان تحصیل‌کردگان مورد بی‌مـهری واقع شـده؛ زیرا دینـی بیگانـه و مرتبط با حوادثی اسـت (شکسـت ایرانیان از اعراب) که می‌خواهند فراموشش کنند. این اصلاحات مذهبی در ایران با قدرت دولت و نه از درون و با قدرت معنوی و ظهور چشمه حیات در حال روی دادن است.

اصلاح در اسلام باید دور شدن از پیامبر بادیه‌نشین و آرمان‌های او، و تغییر قوانین وی باشد. اسلام باستان نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای دنیای مدرنی باشـد که به واقعیت نیاز دارد. ایران با مشکلات پیشِ‌روی اروپا روبروست و همین نیازها را دارد و اسلام نمی‌تواند پاسخگوی این مشکلات باشد. فقط مسیح می‌تواند نیازهای او را برآورده سازد.

اسلام بر ایران تحمیل شـد، بر طاهره تحمیل شـد، اما راه بهتر، راه نجات از طریق مسـیح، بر او آشکار شد. چه‌بسا اگر ادعاهای مسیح بر ایرانیان عرضه می‌شد، آنان نیز به مسیحیت روی می‌آوردند. دلیلی وجود دارد که باور کنیم

---

۱. گویا نویسنده، بی‌خبر از تفاوت امام و پیامبر در دیدگاه شیعیان بوده است. در چند جای دیگر نیز از امامان با عنوان پیامبر یاده کرده است.

Naseriye.com

که اگر هزاران نفر به او ایمان بیاورند، آیا ما می‌توانیم دستورات انجیل را به آنها بیاموزیم؟ این درواقع یک چالش برای کلیسای مسیحی است.

Naseriye.com

فصل هفتم

تغییر آداب و رسوم

دوران ایران جوان بود و ما با چند دوست ایرانی در حال نمایش احمقانه بودیم. آنها باید کلمه‌ای را که با حرف ف شروع می‌شد حدس می‌زدند. پس از چندین حدس ناموفق کلمه مناسب فرنگی (بیگانه) را می گفتند. این‌گونه عمل شد. دو نفر از آنها کلاه شاپو[1] قرض گرفتند، کلاه‌هایشان را با حرکتی سریع بالا آوردند و سپس با پوزخندی، با قدرت زیاد دست دادند. چنین سلامی برای مشرق‌زمین بیگانه است و باز هم مایه سرگرمی. برای آنها یک نشانه معمولی از خارجی بودن بود. ایرانی‌ها کلاه خود را برنمی‌داشتند، در واقع وقتی عمامه یا فینه (کلاهی مخروطی و بشکل استوانه) بر سر می‌گذاشتند، انجام این کار دشوار بود. این نوع سرپوش راحت بود، زیرا در نماز، مسلمانان پیشانی‌شان را بر سنگ کوچکی روی زمین می‌گذارند که به

۱. کلاه شاپو (به فرانسوی: chapeau) در تمام کشورهای غربی به آن فدورا گفته می‌شود، نوعی کلاه لبه‌دار و معمولاً از جنس ماهوت است، گرچه از مواد دیگر مانند چرم یا پارچه نیز ساخته می‌شود. کلاه شاپو، اگرچه در سال ۱۳۰۶ برای مردان اجباری شد، ولی الزام به استفاده از آن، در سال ۱۳۰۷ به تصویب مجلس رسید. البته از سال ۱۲۹۶ در برخی شهرهای بزرگ و ادارات استفاده می‌شد.

Naseriye.com

آن سـجده می‌گویند. کلاه پهلوی جدید که چند سال پیش وارد ایران شد، این کار را بسیار سـخت کرد؛ زیرا لبه بزرگی داشت و تنها با پوشیدن برعکس آن می‌توان بر این مشـکل غلبه کرد. با برداشـتن کلاه نمی‌توان مشـکل را حل کرد؛ زیرا حضور در پیشـگاه خداوند با سر برهنه بسـیار بی‌احترام تلقی می‌شـد. سربازان و پلیس به هیچ وجه نمی‌توانسـتند بر این مشکل غلبه کنند؛ زیرا کلاه‌هایشـان لبه‌های جلو و عقب داشـت. اکنون که کلاه شاپو یا کلاه بولر[1] بر سـر می‌گذارند، دشواری آن برای همه غیرقابل تحمل می‌شود. در جشنواره‌های مهم، زمانی که مسئولان مجبور بودند کلاه‌های بولر بر سر بگذارند، این کار حتی دشـوارتر می‌شد؛ زیرا وقتی کسـی سجده می‌نمود، به‌سختی می‌توانست کلاه را روی سرش نگه دارد. این یکی از اصلاحاتی است که انجام تکالیف سخت دینی را غیرممکن نموده بود.

ایرانیان همیشه در ملاقات سـر تعظیم فرود می‌آوردند و سلام صحیح آنها این بود: «سلام علیکم». سـپس در جواب همان یا بیشـتر که نشانه تملق بود گفته می‌شود. تو به دوستت (یا دشمنت، چون فرقی نمی‌کرد) می‌گفتی که آرزوی دیدار او را داشته‌ای، که این دیدار برای شما بزرگ‌ترین شادی را به ارمغان می‌آورد؛ و اینکه شما قصد ندارید وقت او را بگیرید و این مصاحبت شما با او باعث فضل و پر از حکمت و آموزش بوده است.

رعایت ادب در نامه‌نگاری برای یک غریبه دشوارتر از مکالمه بود. در مکالمه می‌توانید تعظیم کنید و مؤدبانه زمزمه کنید، مهم نیسـت که کلام شنیده نشود. اما در نامه‌نگاری باید نامه را با توجه به سبک صحیح گیرنده با عناوین مناسـب خطاب کنید و با فروتنی صحیح پایان دهید. این سـبک به‌سختی مناسب ماشـین‌های تایپ، تلفن و روش‌های تجاری مدرن بود؛ بنابراین در سال ۱۹۳۵ ممنوع شـد و عنوان شـخصی آقا، تنها عنوان مجاز بود؛ به‌جز

۱. کلاه بولر، نوعی کلاه نمدی لبه‌دار سخت است که برآمدگی بالای آن گرد است و در سال ۱۸۴۹ در شهر لندن توسط توماس و ویلیام بولر طراحی و ساخته شد. چرچیل، چارلی چاپلین، لورل و هاردی از مشهورترین افرادی بودند که این کلاه را بر سر می‌گذاشتند.

Naseriye.com

کسانی که در بالاترین مقامات قرار داشتند. اگر بیشتر از این روی پاکت نوشته می‌شد، به فرستنده بازگردانده می‌شد.

ما غربی‌ها کارها را بر عکس شرقی‌ها انجام می‌دهیم. ما با سرهای برهنه و پاهای پوشیده در حضور مافوق ظاهر می‌شویم و دستان خود را آشکار می‌کنیم. ایرانی همیشه کلاه خود را بر سر داشته و به نشانه احترام کفش‌هایش را درمی‌آورد. حتی اروپایی‌ها وقتی اجازه ورود به مساجد را داشتند، مجبور بودند کفش‌های خود را دربیاورند. زنان نیز به همین ترتیب مجبور بودند سر را بپوشانند، اما پاها اهمیت کمی داشتند. در آن روزگار، کفش رایج، گیوه یا پاپوشی بود که رویه آن نخی و زیره آن با پارچه فشرده ساخته می‌شد و هنگام ورود به مسجد یا اتاق به‌راحتی از پا خارج می‌شد. امروزه در شهرها کفش‌های چرمی پوشیده می‌شود که به این راحتی‌ها از پا درنمی‌آیند. سربازان، چکمه‌های سنگین و افسران، چکمه‌های سوارکاری بنددار می‌پوشند که نمی‌توان آنها را با تکان دادن پا از پا درآورد و به این ترتیب با چکمه کامل وارد مساجد می‌شوند.

مسیحیان تا سال ۱۹۳۱ اجازه ورود به مساجد را نداشتند. اگر وارد مساجد می‌شدند، با آنها برخورد بدی می‌شد. امروز فقط باید به پلیس مراجعه کرد و از یک راهنمای محلی استفاده نمود. هم او و هم شما می‌توانید با کفش وارد مسجد شوید. در حال حاضر در ادارات این یک قانون است که در محل کار نباید از کلاه استفاده کرد؛ بنابراین عادت به پوشاندن سر در مراسم مذهبی کم‌کم از بین می‌رود. مردان مسیحی ما در کلیسا کلاه بر سر نمی‌گذارند، اما در مراسم تبشیری تعدادی از مردم هنوز کلاه خود را بر سر دارند.

مبلمان یکی دیگر از نوآوری‌های غربی است. در قدیم مردم برای صرف غذا روی زمین می‌نشستند. هیچ بشقاب انفرادی یا کارد و چنگال وجود نداشت. غذا در ظروف بزرگ یا در کاسه‌های بزرگ سرو می‌شد و مردم همه

Naseriye.com

به نوبت با هم از یک ظرف غذا می‌خوردند یا می‌نوشیدند. به جای قاشق و چنگال از نان استفاده می‌شد که به شکل پنکک بزرگ است و به‌راحتی می‌توان آن را به قطعات کوچک درآورد و در خورش فرو کرد. دادن سوپ به میهمان نشان دوستی و افتخار است، و هنگامی که مسیح با یهودا چنین رفتار کرد، این یک عمل محبت‌آمیز و متمایز بود. روستاییان هنوز این‌گونه می‌خورند و زندگی می‌کنند، اما در شهر به‌جز افراد بسیار فقیر، همه در حال خرید اثاثیه، ظروف و کارد و چنگال هستند. نان هنوز همان است. ظهور مبلمان باعث پذیرش تخت‌خواب‌ها شده است. رسم قدیمی این بود که با تشک‌های ضخیم و لحاف‌های پنبه‌ای روی زمین بخوابند. مردم در تمثیلی که می‌گفت: «فرزندانم در رختخواب با من هستند» طبق رسم قدیم شرقی می‌خوابیدند. آنها فقط لباس‌های بیرونی را درمی‌آوردند و سپس همه زیر رواندازی می‌خوابیدند. کسی نمی‌توانست بدون ایجاد مزاحمت برای کل خانواده از زیر این رواندار خارج شود.

عادات خانواده و کل نگرش نسبت به زنان در حال تغییر است. یک مبشّر به کنفرانسی در اصفهان رفت و برای ناهار با اسقف تامپسون دعوت شد. او با دیدن اینکه وقتی همسر اسقف یک قاشق اضافی خواست، اسقف نگذاشت تا خودش آن را بردارد بلکه از جا پرید و آن را برای او گرفت، بسیار تحت تأثیر قرار گرفت. دیدن چنین مرد بزرگی که واقعاً به همسرش خدمت می‌کرد، او را شگفت‌زده کرد. زن‌ها همیشه به مردان خدمت می‌کرده‌اند و با عنوان برابر بر سر میز حاضر نمی‌شده‌اند. در خانه‌های اشرافی، ما اغلب زنان و دختران را ملاقات نمی‌کردیم، فقط با خدمتکاران ملاقات می‌کردیم. در خانه‌های فقیرتر، همسران و دختران خدمتکار بودند، اما به‌ندرت به‌عنوان همسر در زمان حضور مهمانان مرد، بر سر سفره می‌آمدند. ظاهر شدن زن و شوهر در کنار هم در انظار عمومی نگرش بسیار سالم‌تری ایجاد می‌کند و ملاقات را بسیار آسان‌تر و مفیدتر می‌کند.

Naseriye.com

دوچرخه در حال حاضر بسیار محبوب است و گواهینامه رانندگی و شماره پلاک لازم است. زنان اکنون شروع به دوچرخه‌سواری کرده‌اند، عملی که زمانی که آنها را در چادرهای سیاه می‌پوشانند به‌ندرت ممکن بود. در حال حاضر تعداد کمی موتورسیکلت در خارج از پایتخت وجود دارد و جاده‌ها به‌سختی برای آنها مناسب است. اما ماشین‌ها و کامیون‌های زیادی وجود دارد. جای کاروانسرای قدیمی را گاراژ گرفته است. متأسفانه صاحبان گاراژ شهرت شتررانان را برای صداقت به ارث نبرده‌اند.

ایران بسیار کُند به سمت تفریحات غربی پیش می‌رود. در تمام شهرهای اصلی فیلم‌های ناطق وجود دارد، اما در کل به‌نظر نمی‌رسد که محبوبیت زیادی داشته باشند. نوع فیلم تا اینجا خیلی بد نبوده است. تأثیر فعلی فیلم‌ها را نمی‌توان قضاوت کرد؛ زیرا هنوز جایگاه واقعی در زندگی مردم پیدا نکرده‌اند. در حال حاضر تبلیغاتی برای دختران ایرانی شده که برای بازی کردن فیلم ایرانی به هند بروند و در آنجا فیلم بازی کنند.

نسل جوان در دنیایی متفاوت از دنیای پدران خود تربیت می‌شوند. اجدادشان روی زمین می‌نشستند و قرآن می‌خواندند؛ اما دختران و پسران امروزی با الگوبرداری از ایده‌های غربی به مدارس می‌روند. بازی و ورزش و تمرین در قدیم ناشناخته بود. اکنون اینها همان‌قدر در ایران نقش دارند که در انگلیس. انگیزه واقعی برای تناسب اندام وجود دارد. جنبش پیشاهنگی (تشکلات گروهی برای جوانان جهت انجام عمل خاصی) به طور رسمی تحت حمایت است، ولیعهد رئیس پیشاهنگی‌ها و والاعهد (دختر شاه) رئیس گروه راهنمایان دختران است. بااین‌حال، این یک حرکت دولتی است و مجوز رسمی و ثبت‌نام ضروری است. شورت یک چیز جدید برای پسران است. ده سال پیش به محض اینکه پسرها دوران بچگی را پشت سر می‌گذاشتند، شلوار نخی بلند پدرانشان را به آنها می‌پوشاندند. قبلاً تغییر راه رفتن آنها دویدن نبود، نشستن بود و لذت اصلی آنها نوشیدن چای بود. حالا فوتبال است، دویدن یا دوچرخه‌سواری، و در جایی که آب است، شنا. دختران نیز

Naseriye.com

در حال یادگیری بازی هستند و دختران و پسران تمرین و ژیمناستیک را به ویژگی واقعی آموزش خود تبدیل می‌کنند. حتی طلاب مدارس علمیه مسلمین که همیشه با جامه‌های گشاد ودر لباس وقار رفت‌وآمد می‌کردند، اینك مجبورند لباس‌های معمولی بپوشند و مانند دانش‌آموزان به ورزش ژیمناستیك و تمرین تن دهند.

کل نگرش به زندگی در حال تغییر است. نگرش قدیمی کاملاً سرنوشت‌ساز بود. «خدا می‌داند» یا «خدا بخواهد» جواب بود، پس چرا نگرانی یا دردسر یا تلاش؟ بنابراین وجود مشکل یا تلاش نکردن، منجر شد که همه‌چیز از بین برود. بازتاب کنایه‌آمیزی بر این نگرش در شرح مختصری از یک روزنامه ارائه شده است: «هرگاه از تمدن، اختراعات و اکتشافات بحث می‌شود، حتماً می‌شنویم که خداوند این دنیا را به بیگانگان داده و جهان دیگر را به ما... آن‌قدر افکار خرافی داریم که نمی‌توانیم حرکت کنیم. هر اتفاقی برای ما می‌افتد، می‌گوییم: خدا بزرگ است. پس می‌نشینیم و امیدواریم که روزی طبیعت به ما رحم کند. دیگران از زاویه‌ای دیگر به دنیا می‌نگرند، سخت کار می‌کنند، علم می‌آموزند و بدون توجه به فرشتگان و شیاطین دست به کارهایی می‌زنند و می‌سازند. خودشان راحتند. ما گم شدیم. آنها هر دو دنیا را دارند در حالی که ما هیچ‌کدام را نداریم».[۱]

ایرانی امروزی مصمم است که پیشرفت کند و عرف، خرافات یا مذهب او را از پیشرفت باز ندارد. محک آزمایش، پیشرفت است و هر چیزی که کمکی نمی کند نه تنها رها می‌شود، بلکه به زور بیرون انداخته می‌شود. از بسیاری جهات، این کمکی به کار تبلیغی است، زیرا تفاوت‌های بین شرق و غرب را کاهش می‌دهد، و نزدیک شدن مبلغان به مردمی را که قرن‌ها زندگی کاملاً متفاوت و در فضای ذهنی کاملاً بیگانه داشته‌اند، آسان‌تر می‌کند. اما از سوی دیگر، بخشی از جنبش ناسیونالیستی نیز هست که تمایل دارد

---

۱. به نقل از مسیحیت در منازعات شرقی.

Naseriye.com

اختلافـات را بزرگ کند و بیگانگان را علامت‌گذاری کند و بدین وسـیله باعث می‌شود که کار تبلیغی در مظان اشتباه قرار گیرد.

Naseriye.com

فصل هشتم

زندگی جدید در کلیسا

ما در یک روز گرم آگوست در امتداد جاده‌ای خشک و غبارآلود حرکت می‌کردیم و ابر بزرگی از شن را پشت سر گذاشتیم. جز کوه‌های خشک و بایر در جنوب که قهوه‌ای و خشک و بدون هیچ نشانی از پوشش گیاهی یا حیات بودند، چیز دیگری دیده نمی‌شد. همان‌طور که ما این صخره‌های خشک را طی می‌کردیم، ناگهان یک تکه کوچک سبزرنگ ظاهر شد که در گودی مانند دست یک انسان قرار گرفته بود و از باران فراوان حکایت می‌کرد. آن مرغزار کوچک در کنار کوه، روستای قلات در نزدیکی شیراز بود؛ جایی که اولین کلیسای روستا برای استفاده تازه‌کیشان از اسلام در سپتامبر ۱۹۳۶ توسط اسقف تامپسون مقدس ساخته شد.

ساختمان آن کلیسا جلوه ای عاشقانه از آزار و شکنجه و استقامت است. اولین قدم در سال ۱۹۲۹ برداشته شد که یکی از کتاب‌نویسان انجمن کتاب مقدس که از روستا بازدید کرده بود، گزارش داد که دو مرد به انجیل علاقه‌مند هستند. بذر کاشته‌شده بی‌آب نماند و کشیش جی. آر. ریچاردز و

Naseriye.com

منصور سنگ، یک درویش مسیحی، به‌طور منظم از C.M.S بازدید کردند. اما به محض اینکه معلوم شـد عده‌ای از اهالی روستا به مسیحیت علاقه‌مند شـده‌اند، مشـکلات شروع شـد و آخوند، روسـتاییان را به مخالفت فعال برانگیخت. کسانی که علاقه‌مند بودند طرد شدند. آنها از ورود به حمام‌های عمومـی خودداری کردند؛ چراکـه از نظر مذهبی نجس هسـتند. آنها مورد تحقیر دوسـتان و نزدیکان خود قرار گرفتند. هر از گاهی آشکارا مورد حمله قرار می‌گرفتند و امرار معاش برایشان دشوار می‌شد. در یک مورد، زمانی که منصور سنگ از روسـتا دیدن کرد، ملّا مردم را گرد هم آورد، ملاقات‌کنندگان او را محاصره و تهدید به کشـتن کردند. منصور سـنگ بـه هیچ وجه دلهره نداشـت. او فریاد زد: «ادامه بده، من به اینجا آمدم تا کشـته شـوم.» آنها به‌زودی متوجه شدند که هیچ‌چیز نمی‌تواند او را بترساند، و اگرچه او را کتک زدند و بیرون کردند، دوباره بازگشت و به مسیحیت خود ادامه داد.

در آن زمان درخواسـت‌کنندگان ملاقاتـدر اتاق کوچکی در خانـه یکی از آ با یکدیگر ملاقات کردند. این «اتاق بالا» نامیده شد. در اینجا، پس از یک جلسه نسبتاً طوفانی در فضای باز در مارس ۱۹۳۰، اولین مراسم تعمید برگزار شد. آنان بر مخالفان غلبه کردند، اما تنها با شـجاعت مداوم و پس از رنج بسیار. مقامات شیراز در نهایت مداخله کردند تا مقابل مخالفان مسیحیت را بگیرند؛ و این بازدارندگی انها مورد حمایت رسـمی دولت با عنـوان آزادی مذهبی رسـمی در ایران بـود. ولی ملاقات در اتاقـی در خانه یکـی از اعضا معایبی داشت. به آن عضو مقام و قدرتی می‌داد که ممکن بود از نظر روحی مستحق آن نباشد و سـایر اعضا، خواه‌ناخواه، در قبال او تعهد داشتند. باز هم هیچ مسـیحی ثروتمندی وجود نداشـت که اتاقی واقعاً مناسـب برای جلسات داشته باشد.

بنابراین تصمیم گرفته شـد هرچه زودتر یک کلیسا ساخته شود و یک مکان فوق‌العاده در همان وقت در بالای روسـتا آماده شد. برای کسانی که دنبال استراحت و آرامش هستند، پیاده‌روی به سمت بالای روستا تا آبشارها، امری

Naseriye.com

مورد علاقه است. در راه، آنها باید از کلیسا عبور کنند، و ساختمانْ پناهگاه دائمی برای موعظه انجیل درباره صلح است. حقیقتاً بر صخره‌ای بنا شده است، زیرا پایه مادی صخره کوه است و بنیاد زنده عیسی مسیح است. در روز تقدیس، جمعیت زیادی از شیراز بیرون آمدند و حتی سران قلات[1] که در گذشته دشمنی داشتند، ظاهر شدند و به‌عنوان پلیس داوطلب عمل کردند تا جمعیت را در حین خدمت ساکت نگه دارند.

کلیسای کوچک مسلّماً کوچک است، فقط یک ابر کوچک مانند دست یک انسان است؛ اما نوید فراوانی باران را می‌آورد و از دو جنبه مهم از پیشرفت و زندگی جدید صحبت می‌کند. اول از همه، آزادی مذهبی جدیدی است که مسیحیان در ایران دارند. بیست سال پیش چنین اقدامی غیرممکن بود. ساختمان‌های قدیمی‌تر کلیسا در اصفهان و کرمان در مرکز C.M.S در یک بیمارستان قرار داشتند. این محل معایب زیادی داشت و کسانی که تازه به مسیحیت می‌پیوستند بسیار انتقاد می‌کردند و این اجتناب‌ناپذیر بود. در روزهای اولیه تبلیغ مسیحیت به رسمیت شناخته نشده بود تا اینکه مسلمانی بتواند دین خود را تغییر دهد؛ لذا نوکیشان باید زیر سایه محافظ ساختمان‌های مؤسسه‌ای که خارجی‌ها برای آن امتیاز داشتند عبادت کنند. به‌عنوان مثال، در یزد، کلیسا باید سال‌ها تبدیل به یک بخش خالی در بیمارستانی که برای این منظور مناسب‌سازی شده بود راضی می‌شد. اکنون آن روزها گذشته است و آزادی کامل برای عبادت وجود دارد. مردی، حتی اگر نامش محمد یا علی ـ از بزرگ‌ترین پیامبران مذهب شیعه ـ باشد، ممکن است خود را مسیحی ثبت کند.

کلیسای قلات نیز از پیشروی در جهتی دیگر و مهم‌تر سخن می‌گوید. این کلیسا اولین ساختمانی است که در مکانی ساخته شده است که هیچ نهادی

---

۱. قلات، روستایی تاریخی و گردشگری از توابع دهستان دراک واقع در بخش مرکزی شهرستان شیراز در استان فارس ایران است. قلات در ده کیلومتری شمال غرب شیراز و در منطقه‌ای کوهپایه‌ای در کنار چشمه‌ای زیبا و در انبوهی از درختان و باغ‌های سرسبز قرار دارد.

Naseriye.com

برای تبلیغ وجود ندارد. بنابراین، کاملاً ایرانی است و شاهد رشد کلیسا در ایران به سمت استقلال و مسئولیت است. در روزهای اولیه اجتناب‌ناپذیر بود که تأکید اصلی باید بر کار پزشکی و آموزشی باشد؛ زیرا اینها تنها راه‌هایی بود که یک مسیحی می‌توانست با مردم تماس واقعی برقرار کند و سوءظن را از بین ببرد. این‌طور نیست که کار تبلیغی بدون اینها غیرممکن باشد، بلکه مؤثر نبود. کلیسا مدیون کار پزشکی و آموزشی است. مؤسسات همیشه آسیب می‌دیدند؛ زیرا کار آنها به‌عنوان کار افراد خارجی شناخته می‌شد، و کلیسا نیز به‌عنوان کلیسای خارجی دیده می‌شد. عنوان رایج کلیساها در شهرها کلیسای انگلیسی بود و اغلب هم همین‌گونه بود. چنین ایرادی را نمی توان علیه کلیسای کوچکی که در قلات ساخته شده است، مطرح کرد. مسیحیان آن روستا نه مبلّغان خارجی دارند و نه مؤسسه‌ای. اگرچه کلیسا با مراقبت و نظارت دائمی از شیراز توسعه یافته، بیش از سی مایل دورتر است و زندگی جداگانه‌ای دارد.

رشد کلیسا در ایران عمدتاً به سمت واگذاری مسئولیت به‌صورت دمکراتیک یا برون‌سپاری امر تبلیغ است. در حال حاضر کلیسا برای رهبری عمدتاً به روحانیون خارجی وابسته است. در سال ۱۹۳۷ دو ایرانی منصوب شده بودند که هر دو مردانی زبردست بودند، اما کار اصلی آنها خارج از C.M.S است. کشیش جولینوس حکیم در تهران به کار تبلیغی مشغول است. او یکی از میسیونرهای کلیسا برای یهودیان است و مسئولیت کار آنها در ایران را برعهده دارد. این مأموریت در تهران کار بسیار امیدوارکننده‌ای است و ترقی دارد و نمایندگان آن همواره در همایش‌های سالانه بسیار فعالانه شرکت می‌کنند. دیگر روحانی ایرانی نیز کار باشکوهی انجام می‌دهد. او کشیش نخستین[۱] است و نماینده انجمن انگلیسی و خارجی کتاب مقدس در ایران است. یکی از اساتید کالج استوارت مموریال اصفهان کاندید است و ممکن است قبل از چاپ این کتاب منصوب شده باشد. بااین‌حال، از اینجا مشخص

۱. A. S. Nakhusteen

Naseriye.com

خواهد شد که کشیش چهار کلیسا که توسط C.M.S. در اصفهان، کرمان، یزد و شیراز تأسیس شده و نیز دیدار ایرانیان مسیحی در میدان‌های نفتی و مناطق دیگر در ایران، در حال حاضر برعهده روحانیون C.M.S. است.

مسئولیت‌پذیری تاحد زیادی افزایش یافته است. اکنون هر کلیسا شورایی دارد که باید هر ماه تشکیل جلسه دهد و منشی و خزانه‌دار آن باید ایرانی باشد. این شوراها انتخابی هستند و به طور کلی اکثریت بزرگ اعضا ایرانی هستند. قانون اساسی نزدیک به پانزده سال است که در حال اجرا شدن است، اما تنها در چند سال گذشته است که اعضای ایرانی شروع به مشارکت فعال کرده‌اند. شوراهای کلیسا مسئول پذیرش نامزدهای غسل تعمید، امور مالی، مشاوره در مورد نظم کلیسا و امور کلی در مورد کار کلیسا هستند. این یک تجربه جدید برای یک مبلّغ است که نام یک نامزد برای غسل تعمید را پیشنهاد کند و متوجه شود که اعضای محلی آن را رد می‌کنند، اما این نشان‌دهنده زندگی جدیدی است که در حال ظهور است. در شورای اسقف‌نشین در سال ۱۹۳۶، زمانی که تغییرات جدید پیشنهاد شد، اکثریت بزرگ اعضا ایرانی بودند و آنها اصرار داشتند که شرایط سخت‌تری برای مسیحی شدن بگذارند. آن روز گذشته است و ما خوشحالیم که یک مبلّغ به ابتکار مستقل خود عمل کرد.

در اصفهان آزمایش بسیار موفقی توسط اتحادیه مسیحی کالج یادبود استوارت در سال ۱۹۳۵ انجام شد. آنها شروع به برگزاری مراسم پایانی انجیلی جوانان در کلیسای سنت لوک (لوقا) کردند که در آن دختران مدرسه یادبود استیلمن نیز همکاری داشتند. این خدمات، که در دست اتحادیه‌های مسیحی است، بسیار محبوب شده و کلیسا با حداکثر ظرفیت خود پر شده است.

زندگی جدید در مدرسه تابستانی در سال ۱۹۳۶ که در کالج یادبود استوارت برگزار شد، کاملاً مشهود بود. یک مدرسه تابستانی بزرگ در سال ۱۹۳۳ به

Naseriye.com

طور مشترک با مسـیحیان مرتبط با مأموریت پروتستان آمریکا برگزار شده بود، اما در سال ۱۹۳۶ فکر کردیم که یک اجتماع خانوادگی کوچک خواهیم داشت. بااین‌حال، خیلی‌ها می‌خواستند بیایند. تعداد خانواده‌ها به بیش از پنجاه رسیده که تجمع قابل‌توجهی بود. در دوران قبل به آنان که مسیحی می‌شدند با حالت سرزنش می‌گفتند: «مسیحیان برنجی» که به معنای آن اسـت که این افراد برای شـغل یا پول تغییر دین داده بودند. در اینجا گروه بزرگی از تحصیل‌کرده‌ها بودند، از اقشار مختلف که بیشتر آنها جوان بودند و زندگی و چشم‌انداز آن را پیشِ‌روی خود داشتند. آنها بندگان مسیح هستند و غرق در لذت پروردگار خویش بودند.

این اولین کنفرانس از زمان از بیـن رفتن محدودیت‌ها و تعصبات قدیمی و اولین گردهمایی مختلط مسـیحیان در جنوب از زمان برداشتن حجاب بود. پیـش از این، زنان و مـردان در دو طرف اتاق می‌نشسـتند و در طول روابط اجتماعی از هم جدا بودند. در اولین سرویس کنفرانس یکشنبه، این قانون (یک راهرو برای مـردان و یکی برای زنان) شکسـته شـد و در کل کنفرانس احسـاس آزادی جدید و فقدان کامـل هرگونه ناهنجاری وجود داشـت، و مشارکت روح القدس مثل قبل از آن تحقق یافت.

مدرسـه تابستانی نیز بشارتی برای مسـئولیت جدیدی برای مسیحی کردن بود. در کلیسـای ایران همواره بر بشارت تأکید شـده، اما رهبری آن تاکنون برعهده مبلّغان بوده است. در مدرسه تابستانی یک استاد ایرانی از کارکنان کالج یادبود استوارت، رئیس بحث بود و مقرر شد که مسئولیت کار بشارتی نیز به عهده ایرانیان باشد. هر روز گروه‌های کوچکی از مردان و زنان رساله‌ها و انجیل‌ها را می‌گرفتند و برای حضور در محضر عیسی و بشارت به روستاها می‌رفتند. آنها تحت رهبری یکی از مسـیحیان ارشـد بدون اشاره به مبلّغی، و بدون هیچ مبلّغی که در صورت بروز مشـکل می‌توانسـتند به او مراجعه کننـد، رفتند. تفـاوت فوق‌العـاده‌ای وجود داشـت و آنها با خوشـحالی و شادی برگشـتند. احساس می‌شـد که دوران جدیدی برای بشارت گشوده

Naseriye.com

شـده اسـت، زیرا آن ایرانیانِ مسـیحی جوان در حال یادگـیری آن بودند. ناسیونالیسم مدرن ارزش مبلّغان را در ایجاد زمینه‌های جدید بسیار کاهش داده است؛ و در مدرسه تابستانی امکانات جدیدی برای بشارت تحت آزادی جدید گشوده شد. احتمالاً اولین بار بود که زنان ایرانی به‌تنهایی برای تبلیغ انجیل بیرون می‌رفتند.

این کنفرانس با مراسـمی در کلیسـای جامع ارامنه جلفا که توسط اسقف تامپسـون برگزار شـد و در آن ارشماندریت کلیسـای ارمنی به زبان فارسی موعظه کرد، پایان یافت. این اولین خدمت متحد و تقریباً اولین به رسمیت شناختن رسمی کلیسای ما توسط کلیسای قدیمی ارمنی بود. نگرش قدیمی ارامنه این بود که مسلمانی را نمی‌توان تغییر داد، اما آن روز گذشته است.

زندگی کلیسا نیز با روحیه شادی مشخص می‌شود. این در زندگی یک پارسی[1] جوان به شکل مشخصی دیده می‌شود. او چند سال پیش در حالی که هنوز یک پسـر مدرسـه‌ای بود، از طریق پیامی که معمولاً برای ملتی که توسـط بیابان احاطه شـده و سـفر برای آنها برای قرن‌ها دشـوار و خطرناک بوده، مسیحی شـده بود. مسـیح به‌عنوان «جاده»، «نان زندگی» و «بخشنده آب زندگی» توصیف شـد؛ اینها همه‌چیزهایی هسـتند که یک مسافر به آن نیـاز دارد تا بتواند در امنیت به هدف خود برسـد. رسـتم، و به همین دلیل هم این نام را داشت، دریافت که در سفر زندگی به چنین منجی‌ای نیاز دارد؛ لذا بـه مسـیح روی آورد. پس از اینکـه تحصیلاتش را با موفقیـت به پایان رسـاند، با گروهی از مردان جوان به آمریکا رفت تـا در کارخانه هنری فورد، تجارت خودرو را بیاموزد. در آنجا از معاشـرت مسیحی بسیار خوشحال بود و با کشـیش کلیسایی که در آن شـرکت بود زندگی کرد. او مشتاقانه منتظر بود تا تحصیلات خود را به پایان برسـاند و سپس به ایران بازگردد؛ جایی که شغل تجاری موفقی در انتظار او بود. چشم‌اندازها درخشان بودند و به نظر

۱. همان‌طور که در صفحات قبل توضیح دادیم، منظور از پارسی در این کتاب، ایرانی است.

Naseriye.com

می‌رسید که زندگی همه آن چیزی را که یک مرد جوان می‌توانست داشته باشد، در خود جای داده بود.

ضربه به‌طور ناگهانی و غیرمنتظره وارد شد. هنگامی که دوره او تقریباً تمام شد، به دلیل بیماری که پزشکان آن را غیرقابل علاج اعلام کردند، یک نوع حاد و مزمن از فلج. او کاملاً درمانده بود. دوستان مسیحی‌اش تمام تلاش خود را برای کمک به او انجام دادند، اما سرانجام او را با برانکارد به ایران فرستادند تا بمیرد. ولی رستم گفت: «من نمی‌میرم، مسیح نمی‌گذارد من بمیرم». او حتی در ضعف آزاردهنده خود مصمم بود که خداوند را با خوشحالی خدمت کند. هشت سال گذشت و او هنوز زنده است. برای مدتی می‌توانست راه برود، اما دوباره قدرت این کار را از دست داد. از طریق همهٔ اینها او سرشار از شادی است. او می‌گوید: «من بیمار نیستم، پدرم فقط با من شوخی می‌کند. او اغلب می‌گوید که این دنیا دانشگاهی است که پدر پسرانش را به آنجا می‌فرستد، و اگر ما در اینجا کار خوبی انجام دهیم مدرک خود را می‌گیریم و برای خدمت واقعی در دنیای بالا آماده می‌شویم». او در اینجا به بیماری خود به‌عنوان بخشی از دوره تحصیلی خویش نگاه می‌کند. دوستانش در آمریکا هنوز برای او نامه می‌نویسند و در سال ۱۹۳۵ برای او هدیه کریسمس فرستادند. او اصرار داشت که بخشی از این هزینه صرف پذیرایی چای در همهٔ کلیساها شود و اوقات خوشی را سپری کنند. تاجی از گل بر سر رستم گذاشتند و لقب «فرشته شادی» را به او دادند. از آن روز به «شاد رستم» معروف شد. او را هر یکشنبه به کلیسا می‌برند و در طول هفته درِ خانه‌اش در خیابان می‌نشیند تا با رهگذران صحبت کند. او به همه مژده عشق خدا را می‌دهد. این چه گواهی است در سرزمینی که دین نماد غم و ماتم بوده است؟!

بهبود امکانات سفر به کلیساها کمک کرده تا اعضای خود را کاملاً بشناسد. در روزگاران قدیم سفر به‌قدری دشوار بود که مسیحیان یک شهر به‌ندرت از کلیساهای دیگر دیدن می‌کردند یا اعضای کلیساهای دیگر را هرگز ملاقات

Naseriye.com

نمی‌کردند. به همین ترتیب، هیچ ارتباط واقعی با پرسبیتریان (پروتستان) در شمال ممکن نبود. اکنون دو بار در سال جلسه‌ای از شورای اسقف‌نشین در جنوب برگزار می‌شود که نمایندگان همه کلیساهای اسقفی در آن شرکت می‌کنند و اعضای کلیساهای ما اغلب با اعضای کلیسای پروتستان ملاقات می‌کنند. علاوه بر این، دکتر میلر، از مبلّغین آمریکا، در همهٔ کلیساهای ما مأموریت‌هایی انجام داده است. اسقف لینتون تیمی را به تهران برد و یک مأموریت برای پرسبیتریان انجام داد. آگاهی کلیسا با این مشارکت بسیار افزایش یافته است و اعضای کلیساهای کوچک‌تر، به‌ویژه مسیحیان روستاها، حضور در گردهمایی‌های بزرگ‌تر را الهام‌بخش بزرگی می‌دانند. برای یک مسیحی در میان صدها، یا حتی هزاران مسلمان، شرکت در یک مراسم اسقفی متحد در حالی که ممکن است بیش از دویست مسیحی در آن حضور داشته باشند، تجربه شگفت‌انگیزی است.

ما هنوز به یک کلیسای متحد ایدئال در ایران نرسیده‌ایم؛ هرچند در مذاکرات با کلیسای پروتستان در شمال پیشرفت‌هایی حاصل شده و کنفرانس‌هایی در حال برگزاری است. در همین حال، ما با وحدت عمل می‌کنیم و با یکدیگر مشارکت بسیار واقعی داریم. هر دو کلیسا در مأموریت‌ها و مدارس تابستانی به هم پیوسته‌اند و هر کلیسا نمایندگانی به سالگردها و گردهمایی‌های خاص دیگری می‌فرستد. کلیسای پروتستان در شمال اکنون خودمختار است و به‌طور قابل‌توجهی بزرگ‌تر از کلیسای اسقفی در جنوب است. اگرچه مشکلاتی در این راه وجود دارد، اما شکی نیست که اتحاد به‌زودی از راه خواهد رسید.

ابر کوچکی از دریا برخاسته و نوید فراوانی باران را می‌دهد.

Naseriye.com

فصل نهم

کتاب عهد عتیق در یک سرزمین جدید

«تو کجا زندگی می‌کنی؟» «بیا و ببین». سؤال‌کننده یک کفش‌ساز در بازار قدیمی یکی از شهرهای کوچک جنوب ایران بود. او در مغازه کوچکش در بازار، همان‌طور که مد شده است، در حالی که پاهایش را روی یکدیگر انداخته بود مشغول تماشای دعوای هیجان‌انگیز دو مرد بود. اختلافات اتفاقات نادری نبود. هر روز اتفاق می‌افتاد، اما این ماجرا با بقیه فرق داشت. معمولاً دو نفر از فرماندهان جنگ بودند که به ریش پیامبر سوگند یاد می‌کردند. هرچه که لایق بود فحش نثار یکدیگر می‌کردند، در حالی که جمعیت زیادی بیکار با سرگرمی آرام تماشا می‌کردند و گهگاه طرفدار یکی یا دیگری می‌شدند. در این حالت تمام هیجان و سوءاستفاده از یک طرف سرچشمه

Naseriye.com

می‌گرفت. متخلف کسی بود که توهین می‌کرد، دیگری کتاب‌فروش بود که آرام و مهربان با او صحبت می‌کرد. محمدتقی[۱] کفش‌ساز می‌توانست ببیند چه اتفاقی افتاده است. مرد هیجان‌زده کتابی برداشته و از پرداخت بهای آن امتناع کرده بود. در واقع آن را پاره کرده بود و صفحات پاره‌پاره‌شده را به هوا پراکنده کرده بود. سؤال گیج‌کننده این بود که: «چرا کتاب‌فروش متخلف را نفرین نکرد؟ چرا جد و آبادش را نسوزاند؟» این افتضاح‌ترین اهانتی است که می‌توان به یک مرد در ایران کرد.

وقتی دعوا تمام شـد، محمدتقی به کتـاب‌فروش سری زد و گفت: ممکن است یکی از کتاب‌های شما را داشته باشم؟ یکی را گرفت و پولش را داد. او احساس کرد که دوست دارد بیشتر این مرد خارق‌العاده را بشناسد؛ بنابراین پرسید: کجا زندگی می‌کنی؟ و جواب آمد: بیا و ببین.

بعد از اینکه کتاب‌فروش به راه افتاد، محمدتقی به کتابی که خریده بود نگاه کرد. این یک کتاب عهد جدید بود، شبیه به عهدی که او سال‌ها پیش خریده بود. از گنجینه‌های او بود و با اینکه مسلمان بود، گهگاه آن را خوانده بود و با مضامین آن بیگانه نبود.

آن شب، کفش‌ساز و کتاب‌فروش با هم روی فرش کوچک اتاقی که هوانس، کتاب‌فروش، اجاره کرده بود، نشستند. محمدتقی گفت: «به من بگو چرا جد و آبادش را نسوختی؟ او با تو خیلی بداخلاق بود، چرا به او فحش ندادی؟»

هوانس کلام خدا را بازکرد و با هم موعظه روی کوه را خواندند: «دشـمنان خود را دوست بدارید. به کسانی که شما را نفرین می‌کنند، برکت دهید. به کسانی که از شـما متنفرند، نیکی کنید و برای آنها دعا کنید که شما را مورد آزار قرار می‌دهند». چشمان محمدتقی باز شد. در دین او چنین چیزی وجود نداشت. او قبلاً کلمات را خوانده بود، اما تا زمانی که آنها را در عمل دیده بود متوجه منظور آنها نشد.

---

۱. بعضی از نام‌های این فصل ساختگی است، اما داستان‌ها واقعی است.

Naseriye.com

محمدتقی پرسید: «اما چرا این‌طور رفتار می‌کنی؟ این کاملاً غیرطبیعی است که دشمنان خود را دوست داشته باشیم».

هوانس پاسخ داد: «این عشق خداست که ما را محدود می‌کند. خدا محبت خود را نسبت به ما ستوده است؛ زیرا در حالی که ما هنوز گناهکار بودیم، مسیح برای ما مرد. اگر خدا به ما این‌گونه محبت کرد، ما نیز باید یکدیگر را دوست داشته باشیم».

به این ترتیب هوانس موعظه عیسی مسیح را تکرار کرد: «باد هر جا که بخواهد می‌وزد». غروب آن روز با اثری روحانی محمدتقی وارد زندگی تازه شد. او سال‌ها بود که کتاب مقدس را می‌خواند. به ذهن او آموزش داده شد، اما آن غروب حقیقت وارد قلب او شد.

عاقبت چیست؟ ما چندین بار به آن شهر رفته‌ایم و محمدتقی با هزینه شخصی به ما سرپناه داده است. این یک خانه کوچک و فقیرانه است، اما بودن در آنجا باعث خوشحالی است. او همسایه‌ها و دوستانش را جمع می‌کند و در حال حاضر تعدادی واقعاً علاقه‌مند هستند. ما با او در شهر راه می‌رفتیم و موعظه می‌کرد و رساله می‌داد. او تنها مسیحی آنجاست و همه او را می‌شناسند. او هیچ ترسی ندارد و سادگی ایمان، او را سرشار از شادی کرده است. او عاشق عهد جدید خود است و تقریباً می‌تواند هر متنی را بیابد. در میان حدود ۵۰۰۰ نفر او به‌عنوان یک مسیحی تنها ایستاده است، اما مدت زیادی تنها نخواهد بود. خدای او این را می‌گوید، و دیگران اکنون فقط از ترس خودداری می‌کنند. برای شادی و خرسندی او غسل تعمید داده شده است. برادرش نیز درخواست غسل تعمید داده است، اما در مورد او یک مشکل وجود دارد: او دو همسر دارد.

یکی از دوستان بزرگ محمدتقی، میرزا محمد است که سالیان دراز مبشّر بوده است. داستان او جالب است. سال‌ها پیش او به یکی از مراکز درمانی مسیحی برای درمان بلای شایع و هولناک ایران، بیماری مقاربتی آمد. او

Naseriye.com

مانند هزاران نفر دیگر زندگی غیراخلاقی داشت و در گناه فرو رفته بود. زمانی که در بیمارستان بود نسخه‌ای از انجیل سنت لوقا را دریافت کرد. آن را در جیبش گذاشت و به کسی نگفت، اما هر از گاهی آن را می‌خواند. طولی نکشید که کلام وحی با قدرتی قانع‌کننده با او صحبت کرد و او را به وادی تصمیم انداخت.

او یک بهایی بود [به ضمیمه مراجعه کنید] و بهائیان در شهر او بسیار قوی بودند و مسیحی شدن برای او غیرممکن به نظر می‌رسید. در واقع آن‌قدر سخت بود که او حتی به این احتمال هم فکر نمی‌کرد؛ زیرا حتی ممکن بود زندگی او نیز در خطر افتد. این رخداد در سال ۱۹۲۲، قبل از رژیم جدید بود. او معلم مدرسه پارسی بود و یک روز بعدازظهر شنبه، درست قبل از تعطیلات تابستانی، در تعطیلات مدرسه به خواندن نسخه سنت لوقا نشست. او به کلمات فصل نهم رسید: «هیچ‌کس که دست خود را روی گاوآهن گذاشته و به عقب نگاه می‌کند، شایسته ملکوت خدا نیست». دوباره آنها را خواند. ظاهراً گفتند: «محمد که دستش را روی گاوآهن گذاشته و به عقب نگاه می‌کند، برای ملکوت خدا شایسته نیست» و کلمات با دستی متهم‌کننده به او اشاره کردند. در یک لحظه تصمیم خود را گرفت. او می‌دانست که عملاً غیرممکن است که در شهر خودش غسل تعمید بگیرد؛ زیرا مخالفت‌ها بسیار زیاد خواهد بود. تصمیم او سریع بود. او به شهری بیش از دویست مایل دورتر رفت، جایی که می‌دانست انجمن مبلّغان کلیسا وجود دارند. به هیچ‌کس اطلاع نداد که می‌رود، مبادا سعی کنند مانع او شوند.

سفر دشوار بود. قبل از دوران وجود خودرو بود و روش معمول این بود که با «کاروان» رفت و آمد می‌کردند؛ یعنی تعداد زیادی از مسافران با کالاها و اسباب و اثاثیه خود با الاغ، قاطر یا شتر سفر می‌کردند تا بتوانند از یکدیگر محافظت کنند؛ چون کشور در آن زمان مورد هجوم دزدان بود. اما او نمی توانست منتظر یک کاروان باشد. ممکن بود یک هفته طول بکشد تا اینکه یک کاروان آماده رفتن شود. ضمن اینکه اگر به آن سمت سفر کند، تمام شهر

Naseriye.com

می‌دانند که او می‌رود. پس باید فـوراً و تنها برود. پس پسری را برای آوردن دوچرخه و یک دست لباس تعمیر شده و یک جفت کفش دیگر به خانه‌اش فرسـتاد و شروع به نوشتن یادداشتی برای همسـرش، و برای رئیس، و به هیئت مبلّغین کلیسا کرد که هرکدام پس از خروج او از شهر بایستی تحویل داده می‌شدند. همسر او یک بهایی متعصب بود و برای جلوگیری از رفتن او آسمان و زمین را به هم می‌ریخت.

مشـکل بعدی پول بود. نزدیک پایان ماه بود و او بی‌پول بود. توانست دو شـیلینگ قرض بگیرد و بـا آن شروع به کارکرد. همسـرش پیغام داده بود که اگر لباسـش را می‌خواهد، خودش بیاید و ببرد. اما بـا آگاهی از خطرات «خداحافظی با آنها که در خانه خود هستند» بدون خداحافظی رفت.

وظیفه‌ای که او برعهده گرفت، دشوار بود؛ بیش از دویست مایل در سراسر دشت و کوهستان دنبال کردن مسیر شتر و الاغ. تنها وسیله ایدئال دوچرخه بود. تابسـتان، با دمای نزدیک به ۱۱۰ درجه فارنهایت در سایه در روز، و حتی خنکای شـب بود. جاده‌ها پـر از راهزنان بـود. او تنها بـود و در حال انجام مأموریتی که نمی‌توانست بدون ایجاد سـوءظن جدی و به خطر انداختن امنیتش علت رفتن خود را توضیح دهد.

همسرش وقتی یادداشت او را دریافت کرد، از عصبانیت دیوانه شده و گفت: «او نمی‌خواهد غسـل تعمید بگیرد، او با زنان دیگر رفته است». رئیس هم ناراحت شـد و اعلام کرد: «این دلیل بیخودی اسـت. او نمی‌خواهد غسـل تعمید بگیرد، تنها چیزی که می‌خواهد استخدام در مدرسه رسالت است». همسـرش با عصبانیت به این تکلیف اعتراض کرد و گفت: «او برمی‌گردد و اصرار دارد که من غسل تعمید بگیرم». به او گفته شد: «نباید بترسی، ما تو را غسل تعمید نمی‌دهیم تا زمانی که باور نکنیم که تو واقعاً ایمان آورده‌ای».

چند روز بعد محمد خسته و سـرتاپا غبارآلود برگشت. او تنها حدود دوازده مایل دورتر به دهکده‌ای رسـیده بود که لاستیک‌های ضعیف دوچرخه‌اش

Naseriye.com

پنچر شد و او هیچ وسیله‌ای برای تعمیر آنها نداشت؛ بنابراین به راه افتاده بود؛ اما در روستایی تقریباً در نیمه راه، نگهبانان راه اجازه ندادند که بیشتر برود. گفتند راه برای یک نفر امن نیست و باید منتظر کاروان باشد. او اکنون در حال رفع مشکل بود. پول بسیار کمی برایش باقی مانده بود و شاید یک هفته وقت لازم بود تا کاروانی از راه برسد؛ بنابراین تصمیم گرفت به خانه برگردد، دوچرخه‌اش را در راه بردارد، آن را تعمیر کند و دوباره شروع کند. سوار بر الاغی شد و چند روز بعد به شهر خود بازگشت. موفق شد تایرهای جدیدی برای دوچرخه خود تهیه کند و بدون اینکه به کسی اجازه دهد او را متوقف کند، دوباره ناپدید شد. هنگامی که به هدف خود رسید، برای غسل تعمید آماده شد و توسط اسقف لینتون غسل تعمید یافت. سپس باعجله برگشت؛ زیرا قصد داشت نشان دهد دنبال شغل دیگری یا پول نیست و به‌موقع برای سال جدید به مدرسه رسید.

محمد برای مقابله با مخالفان بازگشت؛ ولی به انواع انگیزه‌های باطنی و نادرست متهم شد. پاسخش این بود: «انسان‌ها به سه دلیل و انگیزه کاری را انجام می‌دهند: میل به پول، شهرت یا خدا. من از آن پولی به دست نیاوردم، مجبور شدم برای سفر و بازگشت پول قرض کنم. شهرت پیدا نکردم، اما شرم کردم. و آزار و شکنجه دیدم. قضاوت در مورد چرایی رفتنم را به شما واگذار می‌کنم».

همسرش به‌شدت با او مخالفت کرد و زندگی در خانه بدتر از قبل شد. در هر قدم او را دشنام می‌داد. اگر او زنش را سرزنش می‌کرد، زن بچه‌ها را کتک می‌زد و آنها را به گریه می‌انداخت و قلب نازک مرد به‌شدت رنج می‌برد. زنش وقتی از خانه بیرون می‌رفت، قند و چای را در کمدی قفل‌دار می‌گذاشت تا او نتواند از مهمانانش پذیرایی کند. این نقض وحشتناک آداب و رسوم بود. محمد هیچ تلاشی نکرد که او را مجبور به تغییر ایمانش کند، اما این آرزوی جدی‌اش بود که او به میل خود مسیحی شود. در این مورد کمی با او صحبت کرد و کتاب‌های مسیحی را در اختیارش گذاشت تا اگر بخواهد آنها را بخواند.

Naseriye.com

زن متوجه شد که شوهرش مردی تغییریافته است. او دیگر دنبال سایر زنان نمی‌رفت و فرزندانشـان در بدو تولد مانند قبل نمی‌مردند. پس از مسیحی شدن او یک پسر و دو دختر سالم به دنیا آمدند. زمان آزمایش طولانی و تلخ بود؛ اما پس از هشت سال محمد این لذت را داشت که همسرش را به سوی منجی هدایت کند.

دیری نپایید که به او بشـارت داده شـد تا زندگی خود را صرف رساندن پیام خداوند به دیگران کند. سـپس نقشـه‌ای برای رفتن به افغانسـتان در نظر گرفت؛ سرزمینی که به روی انجیل بسته است و هیچ معلم مبلّغ یا مسیحی در آن مجاز به تبلیغ نیسـت. این ایده مورد تمسـخر قـرار گرفت. به او گفته شد که غیرممکن است و حتماً کشته خواهد شـد. محمد پاسخ داد: «چه ضرری دارد اگر من اولین شهید کلیسای جدید ایران باشم؟» او رفت و چون نمی‌توانست فقط برای انجام کارهای بشـارتی وارد افغانستان شود، چای و اجناس دیگری را با خود برد تا بفروشـد. همچنیـن کتاب‌ها و انجیل‌هایی داشت که قصد داشت آنها را بفروشد و ببخشد. باید بسیار محتاط می‌بود، اما سرمایه‌گذاری‌اش موفق شـد. هنگامی که زمانی را که برای بازگشت به خانه تعیین کرده بود فرا رسـید، صحافی کتاب مقدس خـود را باز نمود و صفحـات آن را با دقـت جدا کرد. هنگامی کـه چای را به افـرادی که قادر به خواندن بودند می‌فروخت، چای را در صفحه‌ای از کتاب مقدس می‌پیچید. به این ترتیب کلام خدا که برای او بسـیار معنی داشت در خارج منتشر شد. او هنوز در راه خداوند کارهای خوبی انجام می‌دهد و همسـرش به او کمک می‌کند.

داستان محمد یکی از موارد بسیاری است که نشان می‌دهد کتاب عهد عتیق قدرت خود را از دسـت نداده است. احتمالاً بیش از پنجاه درصد از نوکیشان مسـیحی در وهله اول تحـت تأثیر خواندن کتـاب مقدس قـرار گرفته‌اند؛ پیام‌آوری خاموش که می‌توان آن را در خفا خواند و حساسـیت سیاسـی یا ملی را برنمی‌انگیزد. می‌تواند به اطراف پراکنده شود و مانند کلمات گفتاری

Naseriye.com

گذرا نیســت. مهم‌تر از همه، سریع‌تــر و قدرتمندتر از هر شمشــیر دو لبه‌ای است.

انجمــن انجیل بریتانیایی و خارجی هر ســاله بیــش از ۴۰۰۰۰ انجیل و عهد جدید در ایران توزیع می‌کند. این در حالی اســت که کل جمعیت ایران بیش از ۱۲۰۰۰۰۰۰ نفر نیســت. حتی با رشد تعلیم و تربیت می‌توان آن را به‌صورت گسترده‌تری منتشــر کرد. ضمن اینکه به‌عنوان کتابی مقدس مورد احترام مسلمانان است. بدون شک یکی از قدرتمندترین، اگر نگوییم قدرتمندترین، آژانس تبلیغی در حال حاضر است. جایی نفوذ می‌کند که مبلّغی وجود ندارد.

نه‌تنها کتاب مقدس این خدمت را انجام می‌دهد، بلکه سایر ادبیات مسیحی عامل ارزشــمندی در این روزهای آموزش اســت. این کار عمدتاً کار مبلّغین آمریکایی در تهران است و سال گذشته بیش از ۳۰۰۰۰ کتاب و تراکت فروخته شد. اخذ مجوز رســمی برای هر نشریه ضروری است. یک بار کتابی رد شد و چون علت رد آن مشــخص نبود، از مسئولش خواسته شد که قسمت‌های قابل‌اعتراض را مشــخص کند تا اصلاح شود. پاسخ مسئول تحسین بزرگی بود: «مشــکل این کتاب‌ها این نیست که چیزی برخلاف اسلام در آنها وجود دارد، بلکه این است که هرکس آنها را می‌خواند می‌خواهد مسیحی شود».

در مراسم تاج‌گذاری، اسقف اعظم کتاب مقدسی را با این کلمات به پادشاه تحویل داد: «ما این کتاب را به شــما تقدیم می‌کنیم، باارزش‌ترین چیزی که در دنیا وجــود دارد». چه کاری بهتــر از این که این گنج ارزشــمند را به ایران هدیه کنیم؟ بیایید نشان دهیم که برای ما این سخنان عامیانه نیست، بلکه صداقت اســت. مسیحی می‌تواند شــهادت دهد که کلام خدا طلای خالص است؛ خالص‌تر از طلای تجارت.

Naseriye.com

فصل دهم

روش‌های جدید و مردان جدید

نویسنده یکی از داستان‌های این فصل را مدیون کشیش دبلیو ام میلر دی. دی است.

وقتی به جـاده پرپیچ‌وخم که از کوه‌های جنوب ایران می‌گذرد نگاه می‌کرد، ذهن او به اعصار تاریک دور برگشت. چه گردان‌های تاریخی که از مسیرهای کوهستانی ایران عبور کرده و بارها عبور کرده‌اند؛ لشکر کوروش و داریوش، لشکر فاتح اسـکندر مقدونی، لشکریان مسلمان، سـپاهیان انبوه ویرانگر و خونخوار چنگیزخان و تیمورلنگ. بااین‌حـال، جذابیت جاده برای ما فقط به‌خاطر یک نفر بود: آن مرد تنها، هنری مارتیـن مقدس، که به‌خاطر انجیل از اینجا عبـور کرد. در قدیم که مـردم برای عبور از این کوه‌هـای ناهموار به

Naseriye.com

راه می‌افتادند، چه‌کار شـگرفی انجام می‌دادند. چقدر با ظهور ماشین‌آلات همه‌چیز تغییر کرده است! اما اینها همان کوه‌ها هستند. آنها تغییر نکرده‌اند، فقط روش سفر است که تغییر کرده است. کار تبلیغی نیز چنین است. هنوز هم باید بر همان مشکلات غلبه کرد، اما روش‌ها باید متناسب با امروز باشد.

هدف ما این است که مسیحیت را عاری از انجمن‌های غربی معرفی کنیم تا مسـیح ایرانی را معرفی کنیم. این واقعیت که ما خارجی هستیم اغلب ما و پیام ما را مورد سـوءظن قرار می‌دهد. آرزوی ما کمک به ایجاد یک کلیسای بومی است که شـاهدی مؤثر برای مردم خود باشد؛ ایرانی‌ها برای ایرانی‌ها باشند. در ایران فرصت شگفت‌انگیزی پیشِ‌روی کلیساست و بدون شک به محض اینکه کلیسا بتواند مسـئولیت خود را بپذیرد، مراسم گسترده‌ای در آن برگزار خواهد شد.

چند سـال پیش یک جوان ایرانی تصمیم به تحصیل در رشته پزشکی گرفت و در دوران تحصیـل مدتی را در بیمارسـتان مسـیحیان گذرانـد. او یکی از ستایشگران بزرگ پزشکان مبلّغ شد، اما هیچ علاقه‌ای به دین آنها نداشت. یکـی از آنها مکرراً تلاش کـرد او را به بحث دینی وادار کند، اما موفق نشـد. پاسـخ جوان ایرانی این بـود: «دین من علم پزشـکی اسـت». «دین برای دینداران است، به من مربوط نیست». اما یک چیز او را تحت تأثیر قرار داد و آن روحیه شاد دکتر بود. از دوستانش پرسید: چرا پزشکان خارجی از کارشان لذت می‌برند، در حالی که ما نه؟ او می‌خواسـت مثل آنها شـاد باشـد، اما نمی‌دانست چگونه به این امر برسد و به ذهنش خطور نکرده بود که زندگی آنها را با ایمانشان به مسیح مرتبط کند.

او گمـان می‌کـرد که با تأمیـن پول و موقعیت می‌توان به شـادی دسـت یافت. بنابراین سـخت کار کرد و طبابت خوبی می‌کرد و درآمد عالی داشت؛ اما شاد نبود. همسرش عقل خود را از دسـت داد و به طرز ناامیدکننده‌ای دیوانه شـد. خودش هم گیج شده و کار با او سـخت شده بود و دلش آرام

Naseriye.com

نمی‌گرفت. اکنــون می‌گوید که عکس‌هایش در آن زمان شــبیه عکس‌های یــک قاتل بود. بالاخــره دیگر طاقت نیــاورد و تصمیم گرفــت دارایی خود را بفروشد و در جستجوی خوشــبختی به آمریکا برود. خواب دیده بود که در آمریکا ثروت خود را پیدا خواهد کرد. دوســتانش سعی کردند او را منصرف کنند، به‌خصوص که در آن زمان مبادله بســیار بد بــود و پول ایرانی او فقط قدرت خرید ۳۰۰۰ دلار را داشت. اما گوش به این حرف‌ها نداد و با دو دختر کوچکش شروع به کار کرد. دوستانش ســعی کردند او را متقاعد سازند که در فرانســه تحصیل کند، اما او ادامه داد. دلار خریده بود و به جایی که دلار از آنجا آمده بود رفت.

در آمریکا اوضاعش بد پیش رفت و بسیار ناامید شد. وقتی از او پرسیدند چرا به آمریکا رفته‌ای، پاسخ داد: می‌خواستم ببینم چرا شما خوشحال هستید و ما نــه. برای مطالعه به بوســتون رفت و چون انگلیســی‌اش ضعیف بود یکی از دوســتانش به او توصیه کرد که یکشــنبه‌ها به کلیسا برود و به‌دقت به موعظه‌ها گوش دهد و از آنها بیاموزد. بنابراین شروع به حضور در کلیسا کــرد. در ابتــدا کمترین علاقه‌ای به دین نداشــت؛ اما به‌آرامی جذب شــد و دوست داشــت این کار را ادامه دهد؛ چون از رفتن به کلیسا لذت می‌برد. در یکی از جلسات اواسط هفته، دکتر برای اولین بار خود را در برابر خدا گناهکار دید. ناراحت شــد و کلیســا را با عصبانیت ترک کرد. اما روح القدس در قلب او برای متقاعد کردن و نجاتش شروع به کار کرده بود. آن شــب خواب دید: رودخانه‌ای بود که او و دوســتش باید از آن می‌گذشــتند و عبور از آن بسیار سخت و خطرناک بود. دوستش ســعی کرد بپرد، اما افتاد و در گل گیر کرد. دکتر پلی پیدا کرد و با خیال راحت عبور کرد. وقتی بیدار شد قلبش آرام شد. پل مسیح بود و او از مرگ گناه به زندگی جدید رهنمون شده بود.

روز بعد نزد کشــیش رفت و از رفتار گذشــته خود عذرخواهــی کرد. گفت که می‌خواهد مسیحی شود. اطلاعات کمی از کتاب مقدس یا آموزش مسیحی داشــت. به او آموزش داده شد و برای غســل تعمید آماده شد و در ماه مه

Naseriye.com

۱۹۳۵ با دو دختر کوچکش غسل تعمید یافت. از آن روز او یک مسیحی درخشان بوده است.

تصمیم گرفت بلافاصله با مژده به سرزمین مادری خود بازگردد. بنابراین بار دیگر وسایل خود را جمع کرد و در ماه ژوئن برگشت و بار دیگر طبابت را شروع نمود. دوستانش متوجه تغییر او شدند. هیچ‌کس او را علاقه‌مند به دین نمی‌دانست؛ بنابراین دین‌داری او تأثیر بیشتری داشت. شروع به طبابت برای خدا کرد، نه برای خود. آماده بود در هر ساعت از شبانه‌روز برای عیادت از مریض بیرون برود و وقتی از او پرسیدند دستمزدش چقدر است، پاسخ داد: هرچه می‌خواهی به من بده، من برای پول کار نمی‌کنم. مردم از این رفتارش شگفت‌زده شدند و هنگامی که از او پرسیدند چرا چنین کردی، پاسخ داد که مسیح او را تغییر داده است. جلسه کوچکی را آغاز کرد و هفته‌ای یک بار جمعی از دوستان در دفترش جمع می‌شدند تا راه نجات را بشنوند. در میان آنها یک وکیل، یک قاضی، یک کارمند دولت، یک خدمتکار سابق دکتر، یک مالک زمین، یک آرایشگر و دیگران از طبقه تحصیل‌کرده‌تر بودند. پس از مدتی جلسه به کلیسا منتقل شد و دکتر در آنجا به شهادت خود ادامه داد و صدها نفر از طریق شهادت او با مسیح تماس گرفتند. در کریسمس ۱۹۳۵، بیست‌وهفت نامزد برای غسل تعمید در آن کلیسا وجود داشت. در طول سال ۱۹۳۶، چهل مرد و زن غسل تعمید گرفتند که تعدادی از آنها عمدتاً در ایمان آوردن خود مدیون به شهادت او بودند.

این داستان نشان خواهد داد که مزارع واقعاً برای درو آماده هستند، و اگر بتوان کارگران مناسب را به دست آورد، می‌توان محصول را درو کرد. بااین‌حال، خارجی‌ها با چنین مشکلات و ناتوانی‌هایی کار می‌کنند که درو کردن باید کار ایرانیان مسیحی باشد، اگرچه ممکن است سال‌ها طول بکشد تا کلیسا بتواند از کمک مبلّغان صرف‌نظر کند.

Naseriye.com

تعالیم انجیل به‌طور مرتب در تمام مراکز تبلیغ موعظه می‌شـود و جمعیت زیادی در آن شـرکت می‌کنند. خدمات فانوس[1] بسیار محبوب است و مردم بدون هیچ وقفه یا صحبت گوش می‌دهند. ما آزادی کامل داریم که انجیل را در محل خودمان موعظه کنیم. در سال ۱۹۳۶، هنگامی که یک روز یکشنبه صبح در یک کلیسا اختلالی رخ داد، پلیس اصرار داشت که یک افسر در هفته بعد برای اطمینان از آرامش و نظم بفرسـتد. اگر چند سال پیش این اتفاق افتاده بود، نتیجه محتمل آن به‌جای حفاظت و امنیت امروزی که ما مدیون حکومت منور شـاه هستیم، بسته شدن جلسـه بود. جلسات در فضای باز ممنوع است، اما مسـیحیان می‌توانند از روستاها بازدید و با مردم صحبت کنند. در طول تعطیلات تابستان، تعداد زیادی از مسیحیان برای تبلیغ پیام مسیح به روستاهای مجاور می‌روند.

با افزایش تعلیم و تحصیل کار کتاب‌فروشی‌ها مؤثرتر شده است و ما در هر چهار مرکز درمانی مسـیحی کتاب‌فروشی مسـیحی داریم. یکی از این مراکز به‌تازگی در خیابان اصلی یزد افتتاح شـده و بسـیار محبوب شده است. به مسیحیان اجازه داده شد که در کریسمس متن بزرگی را به نمایش بگذارند و آشکارا جشن خود را برگزار کنند؛ همان‌طور که مسلمانان و یهودیان جشن خود را برگزار می‌کنند. این بخشـی از آزادی مذهبی است که تحت حاکمیت روشنگری کنونی از آن برخوردار هستیم. دو کلیسا اکنون رسماً به‌عنوان دفتر ثبت ازدواج مسیحی شناخته شـده‌اند و بقیه به‌زودی درخواست خواهند داد. این به کلیسـاها وضعیتی رسـمی داده اسـت که قـبلاً از آن برخوردار نبودند.

پیشـگامان انجیل در ایران واقـعاً مبلّغان پزشـکی بوده‌انـد. در روزگاران گذشته تعصب و مخالفت، شک و تردید وجود داشت که آیا پزشکان تأثیری داشـته‌اند؟ آنها با خدمت عملی خود به رفع دشـمنی نسبت به مسیحیت پرداختند و مراکزی برای تماس با مردم بودند. حتی آنها هم بدون مشـکل

۱. احتمالاً نام مجموعه تبلیغی می‌باشد.

Naseriye.com

جای پای خود را به دست نیاوردند. در اصفهان مبلّغان اولیه باید سال‌ها به کار در حومه ارامنه جلفا راضی می‌شدند؛ زیرا زندگی در اصفهان برای آنها عاقلانه تلقی نمی‌شد. آنها با افتتاح یک درمانگاه در شهر شروع کردند و مردمی که قدردان خدمات پزشکی بودند از آنها می‌خواستند به شهر نقل مکان کنند. پس از مدتی موفق به خرید زمینی برای ساختن بیمارستان شدند و دکتر کار و دکتر املین استوارت تصمیم گرفتند به اصفهان نقل مکان کنند.

بیمارستان‌های مسیحی آن روزها خدمات بزرگی انجام می‌دادند؛ زیرا بیمارستان ایرانی وجود نداشت. امروزه تعداد زیادی از پزشکان ایرانی در حال خدمت به کشور خود هستند. دانشکده پزشکی ایرانی هم‌اکنون در تهران راه‌اندازی شده و تا چند سال دیگر امکانات کاملی برای آموزش پزشکی خواهد داشت. مدارس برای پرستاران و ماماها، هم در شمال و هم در جنوب افتتاح می‌شود. بیمارستان‌های دولتی هنوز آن‌قدر زیاد نیستند که بتوانند تمام کارهای پزشکی را بر عهده بگیرند. بیمارستان‌های مسیحی همچنان تمام وقت کار می‌کنند. آنها مراکزی هستند که از آنها سالانه هزاران نفر پیام عشق رستگاری را می‌شنوند. تعداد زیادی از نوکیشان اولین بار زمانی که در بیمارستان مریض بودند یا به ملاقات دوستانشان می‌رفتند، این مژده را شنیدند. در حال حاضر هشت بیمارستان در کالج پزشکی مسیحی یعنی دو تا در هر مرکز وجود دارد؛ زیرا زمانی که آنها ساخته شدند، لازم بود بیمارستان‌های جداگانه‌ای برای مردان و زنان وجود داشته باشد.

کالج‌های پزشکی مسیحی نیز خدماتی پیشگام، هم برای کشور و هم برای تبلیغ مسیحیت انجام داده‌اند. ما مجبور شده‌ایم با زمان حرکت کنیم و روش‌های جدیدی اتخاذ کنیم. در سال ۱۹۳۲ خارجی‌ها از داشتن مدارس ابتدایی منع شدند. این دستور علیه مسیحیت نبود، اما طبیعتاً کلیسا را تحت تأثیر قرار داد؛ زیرا شش مدرسه ابتدایی مرتبط با دو دانشکده پسرانه و چهار مدرسه دخترانه کالج پزشکی مسیحی وجود داشت. سه منطقه

Naseriye.com

مدارس ابتدایی خود را از دست دادند، اما سه مدرسه دیگر، یعنی مدارس دخترانه اصفهان، یزد و شیراز تغییر وضعیت دادند و تبدیل به مدارس ملی شدند. این امکان وجود داشت؛ زیرا مدیران آنها مبلّغانی بودند که در ایران متولد شـده بودند. طبیعتاً با آزادی دینی کنونی، آموزش کتاب مقدس به کودکان مسلمان به‌عنوان بخشی از برنامه درسی امکان‌پذیر نیست؛ اما آنها آزادند که به کلاس‌های داوطلبانه بیایند و تعداد زیادی نیز می‌آیند. مدارس مسیحی با دعاهای مسیحی باز می‌شوند و یکشنبه‌ها تعطیل هستند. شاید بزرگ‌ترین فرصت به کالج یادبود استوارت برسد که علاوه‌بر ۲۵۰ پسر روزانه، یک خوابگاه با حدود هفتاد نفر شبانه‌روزی دارد و همیشه لیست انتظار دارد. این دانشکده اکنون دبیرستان ادب (مدرسه خوش‌اخلاق) نامیده می‌شود؛ زیرا نام خارجی دیگر مجاز نیست.

یـک اتحادیه مسـیحی در ایـن کالج وجـود دارد کـه به جنبش مسـیحی دانشـجویی وابسـته اسـت. هر سـال در ابتدای ترم در آخر هفته همایش مذهبی توسـط خود پسـران برگزار می‌شـود. یک جلسـه دعـای روزانه در کلیسای کوچک مدرسه برگزار می‌شـود و هر یکشنبه مراسم بشارتی برگزار می‌شود که در آن برخی از دانش‌آموزان به نوبت سخنرانی می‌کنند.

معلمان مسیحی ایرانی نسبت به قبل در تبلیغ نقش بسیار بیشتری دارند. در یکی از مدرسـه‌ها در زمـان مرخصی مدیر، مسـئولیت تبلیـغ را برعهده گرفتند. در همین مدرسـه بود که مسئله تعطیلی یکشنبه مطرح شد. مقرر شـده بود که به دانش‌آموزان اجازه داده شود که تعطیلات مذهبی خود را حفظ کنند. مدارس مسلمانان در روز جمعه، مدارس یهودیان در روز شنبه و مدارس مسیحی در روز یکشنبه تعطیل بودند. اما اعتراض شد که تعداد بسـیار کمی مسیحی در مدرسـه وجود دارد، پس چرا مدرسه باید یکشنبه تعطیل شـود؟ موضوع به کارکنان ایرانی واگذار گردید، پاسخ آنها این بود: «به آنها بگویید مدیر و تعداد زیادی از معلمان مسـیحی هستند؛ بنابراین یکشنبه‌ها مدرسه نمی‌تواند باز شـود». بنابراین، ایرانیان مسیحی، بدون

Naseriye.com

هیچ‌گونه تحریکی از جانب مبلّغ، علناً ادعای آزادی خود را کرده بودند. این امر نیز گواه سیاست لیبرالی حکومت ایران است. محبوبیت مدارس در این است که اگرچه آنها مسیحی هستند و معمولاً هزینه‌های بیشتری نسبت به سایر مدارس دریافت می‌کنند، اما اغلب مجبورند از پذیرش دستور علمای دین خودداری کنند و در صورت داشتن ساختمان‌ها و معلمان می‌توانند به میزان قابل‌توجهی گسترش یابند.

آموزش و پرورش تحت حکومت مترقی شاه با سرعت زیادی در حال پیشرفت است. جوانان ایران تقریباً از خودبی‌خود شده‌اند. در مارس ۱۹۳۶، ۱۷۳۸ مدرسه با ۲۵۶۳۰۸ دانش‌آموز و ثبت‌نام ۷۵۱۰۶ برای کلاس‌های بزرگسالان وجود داشت. اکثریت قریب به اتفاق این مدارس در زمان شاه فعلی افتتاح شده است. بااین‌حال، مکانی برای مدارس مسیحی، نه‌تنها برای آموزش کودکان مسیحی، بلکه برای مسیحی شدن وجود دارد.

کوه‌ها (موانع) هنوز باقی مانده‌اند. خواننده ممکن است بگوید که به نظر می‌رسد روش‌های عبور از آنها تغییر زیادی نکرده است. این درست است، اما اگر در ایران کار می‌کردید، شاهد تغییر بودید. عنصر ایرانی در کلیسا در حال افزایش است و عنصر خارجی در حال کاهش. شوراهای کلیسا اکنون غالباً ایرانی هستند. مقامات کلیسا به غیر از روحانیون نیز غالباً ایرانی هستند. آینده در اختیار ایرانی‌هاست نه ما. ما فقط در حالی که روز است (شرایط مناسب است) به جلو می‌شتابیم تا آنها را تربیت کنیم تا وقتی رفتیم، این راه را ادامه دهند. این است که به وظیفه ما فوریت می‌بخشد.